

PARS TRAVEL AGENCY

آژانس مسافرتی پارس



با مدیریت محسن پورفر

با نیم قرن خدمات مسافرتی صادقانه در آمریکا

برای کلیه خدمات مسافرتی در اختیار شماست

به نفع شماست که با این شماره تماس بگیرید

شماره رایگان

1-888-727-7990

1-818-201-0500

www.parstravel.com

Pars@ParsTravel.com

18013 Ventura Blvd., Encino, CA 91316

با تشکر از تماس شما، مدیریت آژانس مسافرتی پارس

ارسال بلیطهای شما با مطمئنترین و سریعترین سرویس (فدرال اکسپرس)
فروش بهترین بیمه‌های مسافرتی با حداقل قیمت و CIP در فرودگاه تهران

Jamshid S. Irani

Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتها بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM



✱ آرتروز

✱ دیسک کمر و گردن

✱ دردهای مفصلی

✱ سردردهای میگرن

✱ Medical Physicians

✱ Onsite X-Rays & Diagnostics

✱ Chiropractic Physicians

✱ Physical Therapy

✱ Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com



مشاور املاک ERA Justin Realty

Fara Espandi



مشاور

املاک شما

در هر نقطه

نیوجرسی

office: 201.939.7500 x250

cell: 201.259.0499

E-mail: Fara.Espandi@ERA.com

برای پاسخ به هر نوع سؤال در مورد خرید و فروش املاک و مستغلات
در نیوجرسی با ما تماس بگیرید.

If you or someone you know is in need of real estate
assistance, please contact us

website: www.ERAJustin.com

118 Jackson Avenue, Rutherford, NJ



اجازه دهید تیم موفق ما شما را به منزل دلخواهتان رهنمون شود

Persian Rugs Services Inc.

قالیشویی و مرکز تعمیر فرش



فرش‌های نفیس و ارزشمند خود را جهت شستشو و تعمیر
به دست متخصصین توانای ایرانی بسپارید

PERSIAN RUGS SERVICES SPECIALTIES INCLUDE:

ANTIQUE RUG CLEANING, REPAIR AND RESTORATION , SPOT AND STAIN REMOVAL,
CUSTOM FIT PADDING, RUG RE-WEAVING, MILDEW CONTROL, WATER DAMAGE RESTORATION
COLOR BLEEDING, MOTH DAMAGE, PET DAMAGE RESTORATION, HOLE PATCHING
ADD OR CUT OUT FRINGES, CORNER RESTORATION
REPAIR OF SLITS, RIPS, AND TEARS, RE-WARP BINDING ON SIDES

سرویس‌ها:

کلیه خدمات رفو، تعمیر و مرمت ریشه‌ها، پارگی، ساییدگی و بیدخوردگی، ...
لکه‌برداری، از بین بردن رنگ دواندگی و تنظیم رنگ فرش
شستشو، ضدعفونی و خوشبو کردن کلیه فرش‌ها

با سرویس دریافت و تحویل در محل

PHONE:

516.708.1629

516.567.7688

104 VAN NOSTRAND AVENUE, GREAT NECK, NY 1102



219 Paterson Avenue
Little Falls, NJ 07424

24 Sheridan Avenue
Ho-Ho-Kus, NJ 07423



Shahla Kiarashi
Senior Loan Officer

973-200-3223

برای گرفتن هر نوع وام خانه
و تعویض وام خود به وام با بهره بهتر در اسرع وقت با

شاهلا کیارشی
تماس بگیرید

Shahla's financial services include:

- No-Income Verification.
- No-Income No-Asset Verification.
- Purchase/Refinance.
- Investment Properties.
- **No Cost Refinancing.**
- As Little As 5% Down Payment to Qualified Buyers.
- FHA / VA Loans.
- New Construction.
- We Work With Credit Problems.

Call SHAHLA For Prequalification

1-800-908-0005

E X T E N S I O N 7 1 4 3

Cell: 201-805-1756

Fax: 973-812-4789

Licensed Mortgage Banker States of New Jersey, New York, Connecticut, Maryland, Virginia, Florida & Pennsylvania

Persian Heritage

بهار ۱۳۸۹

سال پانزدهم، شماره ۵۷

- | | | |
|----|-----------------|---|
| ۸ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۰ | | نامه به سردبیر |
| ۱۱ | | خبرها و یادبودها |
| ۱۷ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| ۲۰ | | برخورد آرا |
| ۲۱ | منصور پویان | کالبدشکافی جنبش سبز |
| ۲۳ | باقر علوی | فلسفه آتش در کیش زرتشت |
| ۲۴ | | حکومت رضاشاه و «دست انگلیسی‌ها» |
| ۲۶ | اردشیر لطفعلیان | چند رباعی |
| ۲۷ | | سیدضیاءالدین طباطبایی که بود؟ |
| ۲۸ | شعاع شفا | همدرد زن ایرانی در آسمان |
| ۳۱ | سیاوش اوستا | چهارشنبه‌سوری و فلسفه آن |
| ۳۲ | جهانگیر هدایت | چهار به دو (داستان) |
| ۳۳ | | مصاحبه‌ای گم شده، به یاد استاد حسین قوامی |
| | کامی مالکی | |
| ۳۵ | فریدون مشیری | خانه ما اینجاست (شعر) |
| ۳۵ | اصغر مجیدی | من همان ایرانی‌ام (شعر) |
| ۳۶ | افسون فروغی‌پور | شاید چراغ هنوز نشکسته باشد |
| ۳۸ | شفیعی کدکنی | هان ای بهار خجسته |
| ۳۹ | | از کجا به کجا رسیدیم |
| ۳۹ | | نوازنده موسیقی «تحویل سال» در گذشت |
| ۴۰ | | چگونه ظالمان تاریخ تکرار می‌شوند |
| ۴۰ | پروفسور هشترودی | ریاضی‌دان عاشق |
| ۴۱ | پرویز رجبی | یک وجب دیوار (داستان) |
| ۴۳ | قاسم طالب‌زاده | موسیقی در اشعار حافظ |
| | | برداشت‌های من از داستان رستم و سهراب |
| ۴۶ | هوشنگ بافکر | |



Persian Heritage

www.persian-heritage.net

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تالیفات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و
غیر مذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.
میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.
نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.
مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.
نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
مأخذ مجاز است.
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تکمیه: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

سخنی با خوانندگان



نوروز باستانی و بهار خجسته را به خوانندگان وفادار «میراث ایران» که ظرف ۱۵ سال گذشته با مهر و علاقه خاصی ما را یاری کرده‌اند از طرف خود و کارکنان «میراث ایران» صمیمانه شادباش می‌گویم و سالی پر از شادی، صلح و صفا برای ایرانیان در پهنه جهان آرزو می‌کنم.

سال گذشته سالی پر از تلاطم و هیجان، شور و امیدواری از سویی، دلسردی، یأس و ناامیدی از سویی دیگر بود. در آغاز سال گذشته مردم ایران به امید رسیدن به آمال و آرزوی خود که آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی رسانه‌ای چه نوشتاری و چه تصویری و صوتی، بود، با خلوص و آرامش برای تعیین سرنوشت کشور خود رو به صندوق‌های انتخاباتی بردند. اما با کمال تأسف، پاسخ حضور عظیم خود را با مشت و لگد و گلوله، زندان، کشتار دریافت کردند. در ابتدای سال همه تصورات و باورها بر این بود که درهای زندان‌ها باز و قلم‌های شکسته و روزنامه‌ها و مجلات و رسانه‌های بسته دوباره با آزادی و شکوفایی شروع به کار خواهند کرد. اما جز سرکوب و خفه کردن صدا در گلوها و ممنوعیت بیشتر بر قلم‌ها و زندانیان بیشتر چیز دیگری ندیدند.

دید و تصویر دنیای غرب در سال گذشته نسبت به مردم مظلوم ایران به کلی عوض شد و تا حدی توانستند حساب مردم را با دولت حاکم جدا کنند و دیگر جوانان نخبه و زنان برجسته و با شهامت ما را به صرف ایرانی بودن در ردیف تروریست‌ها و جانبیان و گروگان‌گیرها قرار ندهند. در سال گذشته همه ایرانیان، به خصوص جوانان و شیرزنان ما توانستند نهایت شایستگی، معرفت و کمال خود را به جهانیان نشان دهند.

متأسفانه، این روزها لج‌بازی و یکدندگی حاکمان در رودرویی با دنیای غرب، باعث افزایش فشارهای اقتصادی و محدودیت‌های بیشتر اجتماعی شده و درهای دنیای آزاد نه تنها به روی حاکمان، بلکه به روی مردمان بی‌گناهی که در قید و بند و فشار دستگاه هستند نیز بسته شده است. تا به امروز با بی‌نتیجه ماندن تلاش کشورهای سرمایه‌داری و قدرت‌مند برای بر سر عقل آوردن حاکمان ایران، محدودیت‌های بیشتر و حتی خطر جنگ و ویرانی ایران را همراه داشته است. به گفته بسیاری از مفسران سیاسی، رفتارها و گفتار ضد و نقیض حاکمان ایران، شاید بزرگ‌ترین خدمات‌ها را به دشمنان ایران و ایرانیان می‌نماید.

در زمانی که بسیاری از کشورها، نظیر ترکیه با اصرار و پشتکار هر چه تمام‌تر جهت سوار شدن بر کالسکه پیشرفت و دنیای آزاد، حکم اعدام و بسیاری از فشارهای قرون وسطایی را به ظاهر از میان برداشته و یا در حال برداشتن آن هستند تا در دنیای آزاد پذیرفته شده و بتوانند وارد اتحادیه اروپا شوند، کشور ما، پس از چین رکورد اعدام‌ها را شکسته و در اعدام نوجوانان مقام اول را حائز شده است.

کشور ما، جوانان، زنان و شیردلان ایرانی را که برای آزادی بیان و احقاق حق خود به خیابان‌ها می‌آیند با ضرب و شتم و زندان انداختن و

محاکمات بدون وکیل مدافع مرعوب و مغضوب می‌سازد.

در زمانی که به خاطر فشارهای اقتصادی، دنیا برای درآمدن از مهلکه با یکدیگر متحدتر و نزدیک‌تر می‌گردد، و کشوری نظیر یونان با کمک مالی اتحادیه اروپا از خطر سقوط نجات می‌یابد، کشور ما درها را بیشتر روی خود می‌بندد. اقتصاد ایران روز به روز رو به خرابی و ویرانی است. صنایع داخلی و تولیدات داخلی جای خود را به واردات از چین و اسرائیل و داده و حتی میوه‌جات اولیه محصول ایران جای خود را به محصولات وارداتی داده‌اند... میزان اعتیاد، فقر، بی‌خانمانی به حد ناباورانه‌ای رسیده است.

در کنار خبرهای داخل کشور درباره مبارزه مردم برای حقوق اولیه انسانی خود، به گفته منابع آمریکایی و سایر کشورها، بسیاری از ایرانیان مقیم خارج، نخبه‌ترین و برجسته‌ترین مهاجران ساکن در کشورهای مهمان هستند. ایرانیان در تمام بخش‌های علمی، صنعتی، اقتصادی، دارای برجسته‌ترین و شاخص‌ترین مراتب شغلی می‌باشند.

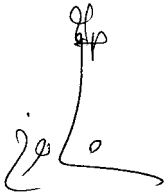
همزمان، حتی برخی از سازمان‌هایی که به دست بسیاری از این نخبگان، به عنوان حفظ منافع ایرانیان در آمریکا و بعضی کشورها دایر شده‌اند و هر روز صفحات نشریات خود را از موفقیت‌های نخبگان ایرانی چه در ورزش و چه در اقتصاد و صنعت و هنر مصور و مزین می‌سازند، بعد از مدت‌ها تلاش و جمع‌آوری امضا، بالاخره توانستند نوروز را در سازمان ملل، مجلس سنا و کنگره آمریکا به ثبت برسانند. جالب اینکه در سازمان ملل نماینده آذربایجان ثبت کردن نوروز را مطرح کرد و نماینده ایران با خواندن شعری از مولانا نهایت همت خود را نشان داد.

بعد از این موفقیت‌های جهانی در به رسمیت شناختن سنن نیک ایرانی، بحث و جنجال بر سر تلفظ و املاي کلمه نوروز بالا گرفت. گویا یک افغانی سالیان پیش کلمه نوروز را با تلفظی غلط، شاید هم با گویش و لهجه افغانی Nowruz به ثبت رسانده بود و گویا پس از چند، استادی والا که در تسلط بر زبان فارسی و ادبیات فارسی جای شکی و تردیدی نیست، این تلفظ غلط را به عنوان املاي درست کلمه نوروز به انگلیسی تأیید کرد. امروز هم عده‌ای به خصوص، یکی دو سازمان با نفوذ و سرمایه‌دار به اصرار می‌خواهند این املاي انگلیسی کلمه نوروز یعنی Nowruz را به همگان، با وجود نامأنوس و نازیبا بودن بقبولانند.

راستی چه می‌توان گفت؟ آیا گرفتاری‌های ما، مشکلات مردم ما، آنقدر ناچیز شده که بایستی اوقات شیرین و پر بهای خود را به جای یافتن چاره برای رفع خطر از احتمال ویران شدن ایران در صورت بروز جنگ، به این جنگ‌های زرگری بر سر املاي یک لغت بگذرانیم. این مسأله مرا به یاد آن عرب، ترک و فارس زبانی می‌انداخت که هر کدام اصرار داشت که نامی که او برای انگور به کار می‌برد درست است، در حالی که همه یک چیز می‌گفتند به زبان‌های مختلف و نیازی به دعوا نبود!

و مالی فراوانی دیده‌ایم. این سازمان‌های قدرتمند ایرانی بهتر است دست از این مسخره‌بازی‌های نرورز، اداره آمار آمریکا و ... بردارند و بجای آن به حفاظت راستین از حقوق مردم ایران چه در داخل و چه در خارج از کشور بپردازند و از لابی سایر کشورها یاد بگیرند و مسایل و مشکلات ایرانی‌ها را به نحو شایسته‌تری حل نمایند. اینان بهتر است بجای این هیاهوها از یاران یهودی، ارمنی، بهایی و یاد بگیرند و به دایر کردن اماکنی جهت پیران و سالمندان، برپا کردن کتابخانه‌های شایسته و مراکزی برای کمک و یاری تازه مهاجرین بپردازند. تعداد بلیونرها و میلیونرهای ایرانی در آمریکا به شکر خدا بیش از بسیاری کشورهای دیگر است و ... چه خوب بود بسیاری از آنها بجای بخشش میلیون‌ها دلار به دانشگاه‌ها و سازمان‌های آمریکایی، به هنرمندان، نویسندگان، سالمندان و درمندگان مهاجر ایرانی که با شرافت اما در تنگدستی در دیار غربت زندگی می‌کنند، کمک نمایند و آینده‌ای پر افتخار برای خود و هموطنان مهاجر خود بسازند.

به امید روزهای بهتر و شایسته‌تر، جهت همه ایرانیان ...



ایرانیان از موفق‌ترین گروه‌های مهاجر در آمریکا

حدود یک تا یک و نیم میلیون ایرانی در آمریکا زندگی می‌کنند. طبق بررسی‌های انجام شده، از هر چهار ایرانی-آمریکایی، یک نفر دارای مدرک فوق لیسانس و یا دکترا است. بدین ترتیب مهاجرین ایرانی در آمریکا میان ۶۷ گروه مهاجر از این حیث در بالاترین رده قرار دارند.

ایرانیان در میان مهاجرین از بیست کشور دنیا در آمریکا، از نظر فعالیت اقتصادی موفقیت‌ترین هستند. درآمد سالانه یک سوم ایرانیان ساکن آمریکا بیش از صد هزار دلار است که این رقم برای سایر گروه‌های مهاجر یک پنجم است.

مطابق گزارش دانشگاه ام. آی. تی، مالکیت یا مدیریت بیش از ۸۸۰ میلیارد دلار سرمایه فعال در عرصه‌های صنعتی، خدماتی یا بازرگانی در آمریکا در دست ایرانیان است.

در میان ایرانیان ساکن آمریکا بیش از پنج هزار پزشک وجود دارد و همچنین بیش از چهار هزار استاد دانشگاه در دانشگاه‌های آمریکا مشغول به تدریس می‌باشند.

مشکل دیگر هم این که عده‌ای سعی دارند، افکار ایرانی‌ها را سمت دیگری بکشانند و آن مسأله «نام» نژاد ایرانیان در پرسش‌نامه‌های اداره آمار آمریکا و سایر ادارات دولتی آنجاست.

در آمریکا اقلیت‌های قومی نظیر مردم آسیای شرقی، جنوبی، مرکزی و شبه قاره هندوستان (هندوستان، پاکستان و ...) آمریکای جنوبی و دنیای اسپانیایی تبار، آمریکایی آفریقایی‌ها و آفریقاییان، همه به عنوان غیرسفید و صاحب مزایایی می‌باشند. به طور مثال اگر یک هندی وارد آمریکا گردد می‌تواند حدود ۷۰-۸۰ هزار دلار بدون بهره قرض گرفته برای خود کار و کاسبی به راه اندازد. مزایای دیگری هم به عنوان اقلیت چه در ورود به دانشگاه‌ها، و یا احراز برخی مشاغل به آنها تعلق می‌گیرد.

حالا سال‌هاست که عده‌ای از ایرانیان به این طمع افتاده‌اند که سعی دارند به دولت آمریکا ثابت کنند که ایرانی‌ها سفیدپوست نیستند و به قول یکی از این حضرات در تلویزیون لوس آنجلس، از ایرانیان می‌خواست به کنگره و سایر ادارات نامه پراکنی کنند و به آنها بفهمانند که ژن ما ایرانی‌ها با ژن سفیدها متفاوت است، تا شاید بتوانند از این پول هنگفتی که صرف اقلیت‌های رنگی می‌شود، چیزی هم نصیب ایرانی‌ها شود. خانمی که شغل مهمی دارد، با تزئین تصویر خود در نامه‌هایش به ایرانی‌ها مدعی است که ما ایرانی‌ها پول هنگفتی را به خاطر «سفیدپوست» بودن از دست داده‌ایم. بی‌مزی ما مجرا این بود که حتی از داخل ایران هم عده‌ای به این منظور به دست و پا افتاده‌اند. آنها با رویای گرفتن این مزایا، برای مهاجرت به آمریکا در تلاش‌اند و می‌خواهند با رنگ کردن ایرانی‌ها بلکه چیزی به دست آورند. به این جهت در ای میل‌ها و نشریات و رسانه‌هایشان به همه درس می‌دهند که در فرم‌های اداره مهاجرت خود را سفید نویسند و در یک جای پایین‌تر بنویسند ایرانی آمریکایی ...

یکی دیگر از دلایل این جماعت نیز این است که از این طریق اداره آمریکا می‌تواند بداند تعداد ایرانی‌ها در آمریکا چقدر است و به قدرت این گروه از مهاجرین بیشتر پی خواهد برد.

عجبا، کسی نیست از این راهنمایان گمراه شده بپرسد، پس آن ادعای نژاد آریایی، شاهنشاه آریامهر و ... به کجا رفت؟

چگونه می‌توانید با این دسیسه و در سودای دست آوردن کمک‌های مالی، به فرزندان و نوادگان خود لطمه رسانده و به آنها خیانت کنید. اداره آمار و مراکز اصلی بخوبی و حتی بهتر از شما می‌دانند که ایرانی‌ها، سفیدپوست و Caucasin هستند و قومی هستند نظیر مردمان اروپای شرقی و غربی و قسمت اعظم خاورمیانه ... به این جهت چون نژادی سفیدپوست هستند، به آنها حقوقی که به اقلیت‌های نژادی داده شد به ایرانیان نظیر سفیدپوستان دیگر تعلق نخواهد گرفت. کسی نیست به این متفکران و مروجان نادان بفهماند، به جای اینکه به نسل آینده خود آسیب برسانند، نظیر بسیاری از ما که ترک خاک و بوم خود کردیم، فرزندان خود را تعلیم دهند که در دانشگاه‌ها و ادارات و سازمان‌ها با تلاش و پشتکار بهترین مدارج را طی کنند. همانگونه که بسیاری از نسل اولی‌ها، دومی‌ها و حتی سومی‌های ما سرمشق و نمونه جوامع آمریکایی و اروپایی شده‌اند. سؤال من از آنانی که به فکر مهاجرت به آمریکا و یا تازه مهاجر آمریکا شده‌اند، این است که ترک‌های ترکیه، عراقی‌ها، لبنانی‌ها، یونانی‌ها و ... برای آن که میزان مهاجرین خود را نشان دهند در پاسخ به سؤال نژاد، بجای علامت سفید، نوشته‌اند ترکی آمریکایی، یا یونانی آمریکایی، ...

ما ایرانیان مجبور به ترک وطن در این چند دهه صدمات روحی و روانی

نامه به سردبیر

پاسخ به نامه به سردبیر: طاهره قره‌العین بابی بود نه بهایی

در دو شماره زمستان و پاییز ۱۳۸۸ دو نامه از خانم طلعت بصری و دکتر حسینی درباره مقاله قره‌العین تابستان ۱۳۸۸ چاپ شده بود. توضیحات زیر شاید کمک به روشن شدن نیت من در این نوشته باشد. هر دوی این عزیزان، بابی و بهائی را از هم جدا دانسته‌اند. در اینکه سیدمحمدعلی باب بنیانگذار این فرقه بود، شکی نیست. پس از فوت او دعوای رهبری بین دو برادر میرزا یحیی و بهاء‌الله درگرفت. و دسته‌های مختلف به وجود آمدند. معذالک امروز همه گروه‌ها قره‌العین را از خود می‌دانند و بزرگش می‌دارند. نمونه‌اش مقاله خانم فرزانه میلانی در مجله بدیع در سال ۲۰۰۱ و انتشار دفتر اشعارش در سال ۲۰۰۶، هر دو به همت بهائیان است. به قول کسروی در کتاب بهائی‌گری «بهائی‌گری از بابی‌گری پدید آمده، و بابی‌گری از شیخی‌گری ریشه گرفته است.»

شیخ جواد پسر خاله طاهره نه فقط او را به مکتب شیخی دعوت نکرد، بلکه حتی از دادن نوشته‌های شیخی‌ها تا مدتی امتناع می‌کرد. طاهره خود در مطالعاتش آشنایی با این گروه پیدا کرد.

اجتماع «بدشت» قرار بود که اعلام ظهور باب باشد، به نحوی که دو گروه از خراسان و مکه در آنجا جمع شوند و ظهور «باب‌الله» و دعوت او را بشنوند. چون به علت زندانی شدن باب در بازگشت از مکه، در چهریق، این کار میسر نشد، طاهره این «ظهور» را اعلام کرد و در همان جا رفع حجاب کرد.

همه‌ی این نکته‌های تاریخی به کنار، دوستان نویسنده نامه یک نکته را در نظر نگرفته‌اند و آن این که این مقاله درباره تاریخ بابی و بهائی‌گری نبود که آن خود مستلزم بررسی مفصلی خواهد بود. درخور کتاب، و نه یک مقاله. مختصر تاریخی که ذکر شد، فقط کمک به لمس فضای تاریخی زمان طاهره بود. هدف معرفی یک زن شاعره و مبارز بود، که جان خود را در دفاع از عقایدش گذاشت.

و اما در مورد حسین بن منصور حلاج یا منصور حلاج، البته خانم بصری واقفند که اسم پدر تا زمان درازی به عنوان اسم فامیل استفاده می‌شد (و شاید هنوز هم هست) درست است که اسم کامل حلاج، «حسین بن منصور» است ولی در نوشته‌های مختلف از جمله کتاب «قوس زندگی منصور حلاج» نوشته ماسینیون و ترجمه فرهادی در سال ۱۳۵۵ و کتاب «دیوان منصور حلاج» از انتشارات سینایی تهران، از او به عنوان «منصور حلاج» نام برده‌اند.

با ارادت، حسین گیلک

معرفی کتاب

احتراماً با معرفی کتاب تازه خود اجازه می‌خواهد نسخه‌ای از آن را حضورتان تقدیم دارم. این کتاب بخشی از تاریخ سوخته و پایمال شده ایران یعنی آزار و ستمی است که بر بخش بزرگی از جامعه ایران به جرم بهائی بودن می‌رود. این سرکوب‌ها در دوران قاجار شروع شد، در دوران پهلوی‌ها با افت و خیزهایی ادامه یافت و اینک در جمهوری اسلامی ایران به هدف حذف بهائیت از ایران و حافظه تاریخی مردم ما به شدیدترین وجه ادامه دارد. کتاب در ۷۸۰ صفحه با اسناد و مدارک و عکس

کوشش دارد پرده از گوشه‌ای از این ظلم تاریخی بردارد. لطفاً برای دریافت کتاب نشانی پستی خود را برایم بفرستید. لفاف جلد کتاب برای ملاحظه به پیوست این ای میل ارسال می‌شود.

با احترام، دکتر فریدون وهمن

تبریک نوروزی

شاید فرارسیدن نوروز باستانی بهانه‌ای باشد برای ابراز احساسات و تشکرات قلبی‌ام بابت صداقت، دوستی، و ایمان به کارت که می‌دانم اعتقاد درونی‌ات می‌باشد. گرچه شاید فرصتی بیش از یکی دو بار در سال برای دیدار یکدیگر پیش می‌آید، اما احترام عمیق من نسبت به تو و خانواده‌ات همیشه در قلبم و وجدانم بوده و زحمات غیرقابل جبران‌ات را همواره ستوده‌ام. برای خودت، خانم محترم و خانواده پر مهر و محبتات سالی نو آرزو می‌کنیم.

زهره و جمشید ایرانی

«میراث ایران»، بهترین اثر ادبی، علمی و سیاسی

سال نو را از صمیم قلب به جنابعالی و سرکار خانم تبریک گفته، تندرستی و توفیق روزافزون شما را در ادامه خدمت ملی و ارزنده‌تان در تهیه و مدیریت و سردبیری «میراث ایران» که در حال حاضر، به نظر اینجانب، نمونه بهترین و جالب‌ترین اثر ادبی و علمی و سیاسی امروزی است، آرزو مندم. نوشته‌های شخص جنابعالی به ویژه مقاله‌هایی که تحت عنوان «سخنی با خوانندگان» چاپ می‌شود، آنچنان زیبا و خواندنی و حاکی از غرور ملی و میهنی شما است که خواننده را به وجد می‌آورد و به آفرین گویی وامی‌دارد. توفیق جنابعالی را در ادامه این خدمت ملی و ادبی آرزو مندم.

ارادتمند: مهدی ابوسعیدی



برای اشتراک نشریه راه‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

دکتر حمیدی برنده جایزه استاد ممتاز



پروفسور حمید اکبری، استادی کرسی و رئیس بخش مدیریت دانشگاه نورت ایسترن ایلینویز، برنده جایزه استاد ممتاز سال ۲۰۰۹ اندری رینولدز شد. در جشنی که بدین مناسبت در دانشگاه نورت ایسترن ایلینویز برگزار شد، پروفسور حمید اکبری درباره آموزش سخنرانی مبسوطی کرد. جایزه اندری رینولدز هر ساله در این دانشگاه به استادی برگزیده اهدا می شود. دکتر حمید اکبری ۲۳ سال است که در این دانشگاه مشغول تدریس است.

دکتر حمید اکبری علاوه بر

مسئولیت مدیریت و تدریس، مدیریت بنیاد رهبری دکتر محمد مصدق را نیز در این دانشگاه به عهده دارد تا کنون بارها سمینارهای جالبی درباره دکتر محمد مصدق، بختیار و مسایل ایران برگزار کرده که بسیار مورد استقبال واقع شده است و برای بسیاری از حاضرین پر خاطره بوده است.

دکتر حمید اکبری در ایران متولد شده است. او در مسایل آزادی و دموکراسی در ایران، برمه و سایر کشورهای دنیا بسیار فعال است. دکتر اکبری به اتفاق همسر پر کار و فعالش، بولتن «درباره ایران» که سخنگوی حقوق انسانی و دموکراسی است را بنیاد گذاشته اند.

از سال ۲۰۰۷-۲۰۰۵ مدیریت انجمن بین المللی مطالعات ایران را به عهده داشت. دکتر حمید اکبری دکترای خود را از دانشگاه اوهایو و لیسانس و فوق لیسانس خود را در علوم سیاسی از دانشگاه تولیدو (Toledo) در اوهایو دریافت کرده است.

آیا باور پذیر است؟

سه هزار سال سابقه رسد و ستاره شناسی ایرانیان



در کتاب های زرتشتی آمده است که حضرت زرتشت «زاراتشترا» در این محل نیایش می کرده است. اعراب لغت کعبه را از پارسی پهلوی گرفتند.

همانطور که در زمان داریوش کبیر به مملکت عمان امروزی «مکه» می گفتند و لغت مکه پارسی می باشد. در محاسبه روز نوروز در کتب زرتشتی آمده است که زرتشت در این رسدخانه بود که محل شروع نوروز را محاسبه کرد.

نوروز در روز اول فروردین از محلی شروع می شود که اولین اشعه آفتاب در آنجا بتابد. بر اساس برآورد گاهنامه زرتشت هر ۷۰۰ سال یک بار نوروز از ایران شروع می شود. بار آخری که نوروز از ایران شروع شد ۳۰۰ سال پیش بود. در سال ۱۳۸۷ نوروز از پاریس و بروکسل شروع شد، در سال ۱۳۸۸ از تورنتو و نیویورک شروع شد. سال آینده نوروز از محلی بین آلاسکا و هاوایی شروع می شود.

بنایی با معماری خاص در «نقش رستم» وجود دارد که از زمان حمله اعراب به ایران و از روی نادانی، نام «کعبه زرتشت» را به آن دادند. زیرا کاربرد آن را نمی دانستند. از آن جا که فکر می کردند هر دینی می بایست برای خود بتکده یا مرکزیتی داشته باشد، با میل خود گفتند حتماً این بنا هم مرکزیت یا کعبه زرتشتیان است (نمی دانستند زرتشتیان مادی پرست نیستند و ساخت دست بشر را نمی پرستند).

عرب های آن زمان نادان و کور فکر بودند، چرا تا به امروز (قرن بیست و یکم میلادی) کاربرد و تعریف این بنا کشف نشده است؟ خوشبختانه پژوهشگر «رضا مرادی غیاث آبادی» که تحقیقات فراوانی در زمینه ایران باستان داشته، نتیجه کشف خود را در کتابی به نام «نظام گاه شماری در چارطاقی های ایران» توسط انتشارات نوید شیراز به چاپ رسانده و راز این بنا را منتشر کرده است.

تا کنون کاربرد این بنا را چنین حدث می زدند: محل نگهداری کتاب اوستا و اسناد حکومتی — محل گنجینه دربار — آتشکده — معبد — نامعلوم و... اما غیاث آبادی با تحقیقات خود ثابت کرد این بنا با مقایسه با تمامی بناهای گاه شماری (تقویم) آفتابی در سرتاسر جهان، پیشرفته ترین، دقیق ترین، و بهترین بنای گاه شماری آفتابی جهان می تواند باشد. در صورتی که تا قبل از این بنا «چارطاقی ها» در نقاط مختلف ایران احداث شده بودند و همین وظیفه را با شیوه ای بسیار ساده اما دقیق و حرفه ای بر عهده داشتند. تمامی بناهای گاه شماری آفتابی در جهان فقط می توانند روزهای خاصی از سال (مانند روزهای سرفصل) را مشخص کنند و یا حتی با سال خورشیدی تنظیم نیستند. اما این بنا با دقت و علمی که در ساخت آن اجرا شده قادر است بسیاری از جزئیات روزهای مختلف سال و ماه ها را مشخص کند که زرتشتیان با استفاده از این بنا می توانستند بسیاری از

مناسبت ها و جشن های سال را روز به روز دنبال کنند و از زمان دقیق آنها آگاه شوند.

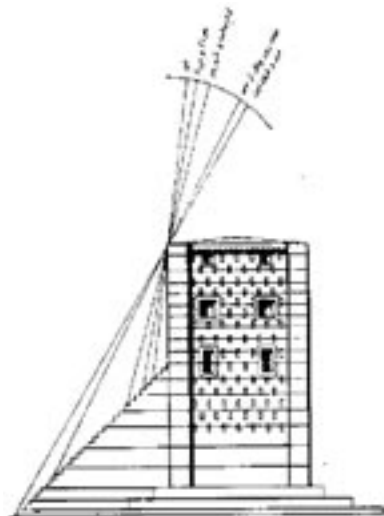
بسیاری از بناهای چارطاقی در سطح کشور (به تصور آتشکده) یا به طور کامل تخریب شده و یا تغییر کاربری داده شده و خوشبختانه تعدادی هم به طور کاملاً سالم از گزند متعصبان به در مانده و خوشبختانه برای ما و نسل های بعدی باقی مانده اند، مانند چارطاقی «نیاسر» و چارطاقی «تفرش».

خوشبختانه بنای کعبه زرتشت با آن که تقریباً سالم

باقی مانده ولی شوربختانه در حاشیه گزند سد سیوند قرار دارد! و باز هم شوربختانه جز میراث جهانی سازمان ملل به ثبت نرسیده!!! و باز هم شوربختانه جمهوری اسلامی این بنا را اصلاً جزئی از بناهای عجایب هفتگانه جدید (که برج ایفل هم یکی از کاندیداها بود) پیشنهاد نداد! و باز هم شوربختانه با کشف این راز، هیچ گونه انعکاس و جنجالی به پا نشد!!!! این بنا تا کنون بر سر پای خود ثابت و سالم و محکم مانده و گر نه کسی از آن محافظت نکرده، همانند بسیاری از بناهای با ارزش دیگر تاریخ ایران باستان!!!

آری، این یک گاه شمار تمام سنگی ثابت در جهان است که می بایست سازندگان آن از بسیاری از نکات علمی جغرافیایی و نجومی و سال کبیسه و انحراف کره زمین نسبت به مدار خورشید و تفاوت قطب مغناطیسی با قطب جغرافیایی و مسیر گردش زمین به دور خورشید و... را در ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش در دوران حکومت هخامنشیان آگاهی می داشتند و یا حتی اطلاعاتی که امروزه خیلی از انسان های پر ادعا از وجود آن بی خبرند و دوباره باید آن را کشف کنند (مانند گرد بودن کره زمین و گردش زمین به دور خورشید یا برعکس) و به نام خودشان ثبت کنند!!!

باز هم افسوس و صد افسوس



نمایش آثار هنرمندان ایرانی در نیویورک

«تهران – نیویورک» «هنر در قرن بیستم خشک نشده است»

«هنر در قرن بیستم
خشک نشده است»

این عنوانی است که منتقد هنری مشهور نیویورک تایمز به مقاله مبسوطی در بخش هنری این روزنامه در ۲۸ مارس ۲۰۱۰ داده است. در این مقاله هنر نقاشی را در قرن بیستم به تفصیل تشریح شده و در آن از سیزده نقاش شناخته شده و مشهور جوان با نمونه ای از کارهایشان نام برده شده است. یکی از این نقاشان نگار احکامی است که اثر زیبایی با نام «آمد ابروهایش بردارد، زد چشمش را کور کرد»، از وی چاپ شده است. این اثر جالب در سال ۲۰۰۹ نقاشی شده است. از خانم لیلی تقی نیا و گالری ایشان که اجازه چاپ این عکس را داده اند، سپاسگزاریم.

تهران نیویورک

گالری لیلیا تقی نیا میلانی هلم با همکاری گالری آرمی نیویورک (Armory) و همزمان کارهای جالبی از نقاشان و هنرمندان بنام ایرانی تحت عنوان «تهران نیویورک» در ماه مارس و آوریل ۲۰۱۰ به نمایش گذاشت که مورد استقبال زیادی قرار گرفت. در این نمایشگاه آثار و کارهای بیش از چهل تن از نقاشان نظیر نگار احکامی، شجاع آذری، شیوا احمدی، شیرین نشاط و کامی از نیویورک و رضا درخشانی، شادی قدیریان، فریده لاشی و بسیاری دیگر از هنرمندان از ایران شرکت داشتند.



با یاد

شجاع‌الدین شفا



شجاع‌الدین شفا یکی از نخبگان و برجستگان تاریخ نویسندگی و ترجمه ایران، پس از مدت‌ها بیماری در سن ۹۲ سالگی در غربت درگذشت.

شجاع‌الدین شفا با همه کهولت و ضعف و نقاهت و بیماری تا دقایق آخر حیاتش از خواندن و نوشتن دست برنداشت و با دانش و تجارب بیش از حدش، روزنه‌ای جهت آگاهی و بیداری ایرانیان در درون و برون ایران بود. نوشته‌ها و کتاب‌های او از آغاز نویسندگی و ترجمه تا دقایق و لحظاتی که از پا افتاد و بیماری وی را به بیمارستان کشاند، به دست خوانندگان و علاقمندان مشتاق کتاب‌هایش می‌رسید. این نوشته‌ها دست به دست و خانه به خانه می‌رفت. شفا به آسانی و روانی همانطوری که حرف می‌زد، می‌نوشت و چه بسا صفحاتی که با قلم شیوایش بدون خط‌خوردگی و نیازی به تصحیح و تجدیدنظر آماده می‌شد

اولین اثری که در دوران رشد و بلوغ از وی خواندم، «ترانه‌های بلیتیس» و اشعار لامارتین بود که در سن ۱۷ سالگی ترجمه کرده بود. پس از آن آثار همیشه ماندنی‌اش کتاب «کمدی الهی» اثر دانته و «دیوان شرقی غربی» گوته و آثاری از آندره ژید بود. کتاب‌ها و مقالات فارسی نوشته‌ی شجاع‌الدین شفا به خصوص کتاب «تولد دیگر» که در ایران و خارج از ایران با همه سانسور و فشار در جلوگیری از انتشارش غوغایی به راه انداخت و جزو پرفروش‌ترین کتاب‌های فارسی‌زبان چاپ شده در سال‌های اخیر بوده، همواره طرفداران بسیاری داشته است. مجموعه نفیس و بی‌نظیری از وی درباره نظر بزرگان تاریخ و ادب ایران از کشورهای متعدد جهان در دست آمده کردن بود. وی آرزو داشت تا این مجموعه با ارزش را به پایان برد که متأسفانه تنها موفق شد چاپ یک جلد آن که درباره نفوذ ایران و ایرانیان و تمدن آنها در اسپانیا بود را ببیند. این اثر تا کنون به زبان‌های فارسی و اسپانیایی به چاپ رسیده است. کاشکی روزی آرزوی این مرد بزرگ در تکمیل این اثر تحقق یابد. شجاع‌الدین شفا در مصاحبه‌ای که از وی در «میراث ایران» به عمل آمد زندگی‌اش را به سه مرحله تقسیم کرد. دوران جوانی و آغاز ترجمه و نویسندگی تاریخست رادیو ایران در زمان مصدق، دوران اشتغال کارش در سمت‌های علمی و فرهنگی و ریاست کتابخانه ملی پهلوی و نوشتن سخنرانی‌های محمد رضا شاه پهلوی. و سوم دوران زندگی در تبعید و در خارج از کشور و نوشته‌ها و کتاب‌های سال‌های تبعید وی بیشتر برای روشنگری در مسایل دینی، سیاسی و اجتماعی بود. کتاب «از کلینی تا خمینی» و «تولد دیگر» نمونه‌هایی از کارهای جالب دوران تبعید وی می‌باشد. شجاع‌الدین شفا علاقه خاصی به «میراث ایران» داشت و آخرین نامه پرمهرش درباره شماره زمستانی «میراث ایران» و سرمقاله آن بود. وی همیشه با حوصله و آرامش، مخاطب خویش را وادار به گوش دادن می‌کرد چنان که شنونده جذب گفته‌های آموزنده و خاطرات جالبش می‌شد. درباره او می‌توان صفحات و کتاب‌ها نوشت. اما متأسفانه جا و وقت مجال آن را نمی‌دهد. این ضایعه بزرگ را به همه عاشقان ادب و تاریخ ایران، همسر وفادار و مهربانش کلودین و فرزندان وی، برادر ارجمندش آقای شعاع شفا، و دیگر وابستگان و دوستان وفادارش صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

یادش همیشه در خاطره‌ها خواهد ماند.

ناهید، شاهرخ احکامی، میراث ایران

«در هیئات ناگزیری واقعه»

«در زیر آسمان برای هر واقعه فصلی، و برای هر منظور زمانی است: ... وقتی برای کشتن و زمانی برای درویدن، ... هنگامی برای سوک، و دگرگاهی برای رقص و سرور؛ ... زمانی برای تولد، و وقتی برای مرگ.» و چون این سروده بوده است، سلیمان پادشاه، فیلسوف شاعر، در هزاران سال پیش؛ و هنوز هم چنین است تا به امروز، پیام صافی این سروده، دایره در دایره‌های مکرر تکرار می‌خواهد شد، تا ابدالابد؛ زیرا که خداوندگار، هر واقعه را در وقت وقوع مقدرش نیکو ساخته است.» و من این برگ سبز را به بزرگواران: احسان یارشاطر، سیمین بهبهانی، مشفق همدانی، شجاع‌الدین شفا، منوچهر امیدوار و دیگر یگانه‌ی عزیز آمونون نتصر، ... و به دیگر ادب‌گستران و فرهنگ‌پروران زمانمان، با امید و آرزوی سلامتی و طول عمر، با کرنشی صادقانه پیشکش می‌کنم.

جهانگیر صداقت فر

غصه می‌خورم،

به رغم باوری استوار

که گلگشت روزگار

به جز گذار کوتاه و تنگی نیست،

و رهروان پیر خردمند را، در این گذار

بروای هیچ نام و نشان و ننگی نیست.

غصه می‌خورم

به رغم یقینم که در تسلسل اعصار

بسا امید ماندگاری رد شما و ما

بر امتداد لا یتناهی،

پندار پوچ مایه‌ای از وهم تیره‌رنگی نیست.

و نیز اگر بماندمان اثری،

مگر سرشک حسرت و هیئات

بر لوح سنگی نیست.

با اینهمه، باز غصه می‌خورم که زودا زود

شما که جملگی همه گنجینه‌یی ز تذکره‌هایید،

شما که حافظان ادب

و ناقلان اساطیر باستانی ما بید،

برهنه پا، دریغا —

به جبر مقدر بدان سفر دور ناگزیر می‌روید

و آن همه قصه‌های نگفته هنوز را

در کوله‌بار سینه با خویش می‌برید

و هیچ‌تان افسوس، مجال درنگی نیست.

خیلی غصه می‌خورم — چکنم؟

در این رواق غریبه،

به کوچ راویان حماسه‌های کهنه گریستن

— حتا، اگر چه به رسم توالی فصل —

اندیشه‌ی قشنگی نیست.

هوارد باسکرویل معلم آمریکایی در ایران



هوارد باسکرویل معلم ۲۳ ساله آمریکایی بود که در پاییز ۱۹۰۸ به دعوت مدرسه مموریال تبریز جهت تدریس تاریخ به ایران آمد. ورود او به ایران مقارن با دوره‌ای بود که محمد علی شاه در تهران مجلس به توپ بست و اساس مشروطه را برچید و دوره استبداد صغیر را در ایران حاکم کرد. باسکرویل در مدرسه تاریخ عمومی درس می‌داد، اما به خواست شاگردان مدرسه و معلمان مدرسه مانند مرحوم شریف‌زاده تدریس حقوق بین الملل را نیز بر عهده گرفت. در همان دوران مردم تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان برای اعاده مشروطیت به پاخاستند و به دنبال این حوادث دسته‌ای در تبریز به نام فوج نجات تشکیل شد. باسکرویل که دوره سربازی را در آمریکا دیده بود، به قول خودش به جای نقالی تاریخ مردگان تصمیم گرفت مشق نظامی به جوانان بیاموزد. در همین ایام مرگ سید حسن شریف‌زاده دوست و یار نزدیک باسکرویل چنان او را منقلب کرد که در جواب همسر کنسول آمریکا که از او خواسته بود از صف مشروطه‌خواهان جدا شود، ضمن پس دادن پاسپورتش گفت: «تنها فرق من با این مردم، زادگاهم است و این فرق بزرگی نیست.» او سرانجام در ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ در نبرد سنگینی که بین مشروطه‌خواهان و فوج نجات در گرفت، بر اثر شلیک گلوله‌ای به سینه‌اش کشته شد. مرگ باسکرویل برای تبریزی‌ها سخت ناگوار بود، تشیع جنازه باشکوهی برای او در تبریز به راه افتاد و او را در گورستان ارمی‌های تبریز دفن کردند.

— در تصویری قالیچه‌ای را می‌بینید که زنان تبریز با نام و تصویر باسکرویل بافتند... و هرگز به دست مادرش نرسید.

روزنامه کیهان پیوست و در سایه نبوغ کم‌مانندش در نگرش‌های سیاسی میهن‌پرستانه‌اش بزودی به مقام سردبیری روزنامه کیهان ارتقاء یافت و با مصطفی مصباح‌زاده به همکاری پرداخت. بسیاری از دست‌اندرکاران، استقلال، روزنامه کیهان آن روز را مدیون ژرف‌نگری‌های عظیمی می‌دانند. عظیمی از روزنامه‌نگارانی بود که دکتر مصدق را در سفر تاریخی به دادگاه بین‌المللی لاهه همراهی کرد. بعد از این مأموریت، عظیمی تحصیلات خود را در رشته حقوق دنبال کرد و درجه دکترای حقوق بین‌الملل را با درجه برتر بر اساس تز «حقانیت دادگاه نورنبرگ» — محاکمات سران رژیم نازی آلمان از دیدگاه حقوق مشروع بین‌المللی نائل شد. عظیمی در نیمه دوم دهه ۳۰ از سردبیری کیهان کناره گرفت و روزنامه پیغام امروز را با شیوه‌ای مبتکرانه و با قطعی نو و نگرشی نوین به مسایل روز ایران و جهان بنیاد گذاشت.

دکتر عظیمی طی سه دوره نمایندگی شیراز در مجلس شورای ملی، ریاست کمیسیون آموزش عالی را به عهده داشت و دفتر کارش در خیابان قوام‌السلطنه و همچنین در بهارستان پناهگاه پیوسته در گشوده برای دانشجویان، استادان و دانشگاهیانی می‌بود که جویای یاری برای اعاده حرمت سیستم آموزشی این مراکز انسان‌پرور کشور می‌بود. دکتر عظیمی طراح اصلی برنامه جذب فارغ‌التحصیلان ایرانی خارج از کشور جهت خدمت در مراکز علمی آموزشی داخل بود. افزایش دانشگاه‌های این کشور چه از نظر کیفیت و چه از نظر کمیت حاصل تلاش دکتر عظیمی و همفکرانش بود.

دکتر عظیمی نویسنده‌ای چیره‌دست و پیشرو و متفکری انسان‌دوست و میهن‌پرست بود که توأمان با فروتنی و تواضع و منش فرشته‌آسای شیرازی خود به تجدید عظمت سیاسی و فرهنگی و اقتصادی ایران مشتاقانه عشق می‌ورزید. گواهی بر فروتنی دکتر عظیمی همان بس که کمتر کسی می‌دانست که وی از تبار محدود ایرانیان عصر معاصر می‌بود که به پاس خدمات فرهنگی‌اش از سوی پریزدنت شارل دوگل مدال پایدار لژیون دونور فرانسه را دریافت کرده بود. در پیام مرگ این چهره تابناک جامعه نویسندگان و روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان ایران باشد که نوجوانان سلحشور ایران که برای جان‌نودمیدن به دستاوردهای آزادی و دموکراسی واقعی پارلمانی در ابعاد گسترده جهان در ایران و سراسر جهان به پا خاسته‌اند.

در هنگامه فقدان دکتر عظیمی، باشد که روانش با فرشتگان درگاه کبریای ایزدی همنشین باد!

«میراث ایران» این فقدان بزرگ را به همسر گرامی ایشان خانم فرحور، فرزندان دکتر ویدا عظیمی و رکانا عظیمی و خاندان خجسته و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوید.

در سوگ دکتر مهدی خانمحمدی

با نهایت تأثر و تأسف خبر فوت ناگهانی هم‌کلاس خود دکتر مهدی خانمحمدی را دریافتیم. از دست دادن طبیعی حاذق، همسری وفادار، پدری عاشق و غمخوار، مردی علاقمند به شعر و ادبیات و موسیقی ایران، فردی خوش‌ذوق و جهانگرد، انسانی پخته و سنجیده، واقعاً ضایعه‌ای بزرگ است. دکتر مهدی خانمحمدی، در شرایط بسیار دشوار، کوشا و پر انرژی تحصیلات پزشکی خود را در تهران به اتمام رساند و در دوران اشتغال به تحصیل پزشکی با چند تن از همکلاسان خود دست به ترجمه کتاب طب داخلی زد که برنده جایزه سلطنتی شد. دکتر خانمحمدی در آمریکا تخصص بیماری‌های کلیوی را گرفت و به اتفاق همسر و فرزندان به ایران بازگشت اما زمانی نکشید که نظیر بسیاری از تحصیل کرده‌های ایران مجبور به ترک وطن شد و در ایالت نیوجرسی در آمریکا به طبابت و زندگی پرداخت.

این ضایعه بزرگ را به همسر گرامی‌اش دکتر مولود خانمحمدی، فرزندان دلبندش دکتر آژین خانمحمدی، دکتر شیرین خانمحمدی، دکتر علی خانمحمدی خاندان خانمحمدی و سایر بازماندگان و دوستان نزدیکش صمیمانه تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاهرخ احکامی، میراث ایران

بنگر که گرگ اجل هر دم از این گله می‌برد!

چندی پیش پیغام آمد که دکتر عبدالرسول عظیمی، بنیانگذار روزنامه «پیغام امروز»، تنها و دور از میهن، در پاریس، با دلی سرشار از عشق به ایران و اشتیاقی زوال‌ناپذیر به تمدن شکوهمند آریایی، خاک اهورایی ایران زمین و مردمان حماسه آفرینش را ترک و به فروغ پیوسته فروزان یزدانی روی آورده است.

دکتر عظیمی، چهره‌ای سرشناس و از تبار نویسندگان مردمی و روزنامه‌نگاران میهن‌پرستی بود که بیش از هر چیز در دفاع از حرمت دست‌آوردهای انقلاب مشروطیت و قانون اساسی ناشی از آن خیزش، عاری از آلاش‌های ارتجاعی و قشری از تلاش بازمی‌ایستاد. دکتر عظیمی آزادمردی از سرزمین پارس پس از پایان تحصیل در دبیرستان نمازی شیراز به یاری برادرش شادروان محمدعلی عظیمی شتافت و روزنامه «پیغام» را در شیراز منتشر ساخت. قلم آزادیخواهانه و استقلال‌جویانه روزنامه «پیغام» که آشکارا به دست‌اندازی سفارت انگلیس و کنسولگری‌های بیگانه به حریم و امور داخلی ایران عموماً و خطه فارس خصوصاً در طول سال‌های بی‌طرفی ایران در جنگ جهانی دوم به اعتراض برخاسته بود چنان بر دشمنان درون مرزی سخت آمد که به تعطیل روزنامه پیغام و ترک اجباری برادران عظیمی از خانه اجدادی در شیراز و استقرار در تهران انجامید. دکتر عظیمی در سال ۱۳۲۷ به هیأت تحریریه

به یاد عزیز دکتر مسیح حکمی



دکتر مسیح حکمی، عزیزی که پس از سال‌ها مقاومت در مقابل عفريت مرگ، با همه عشق و علاقه‌ای که به زندگی داشت، دارفانی را وداع گفت و عاشقان و علاقمندان به خصایل انسانی‌اش، محبت و عاطفه به خانواده و نزدیکان را در غم و اندوه عمیقی فرو برد. هنگامی که برای آخرین بار، با مقاومت و سرسختی و اصرار به استقلال و نپذیرفتن کمک حتی از نزدیک‌ترین عزیزان خود به بیمارستان شتافت، در هنگام ورود به خانه و کاشانه‌اش اولین چیزی که نظرم را جلب کرد، کتاب‌های فرهنگ لغت فارسی - انگلیسی در کنار میزش با مطالب فارسی و انگلیسی مورد علاقه‌اش، در هر گوشه اطاق بود. با آن که تمام غزلیات و اشعار حافظ را از حفظ داشت، در کنار تخته‌خوابش دیوان حافظ به چشم می‌خورد. به حافظ و ادبیات فارسی عشق و علاقه خاصی داشت و مدت‌ها اقدام به ترجمه غزلیات حافظ در میراث ایران نمود که گاهی مورد حملات متعصبان به اشعار حافظ و اصرار آنان در حفاظت غزلیات حافظ فقط به زبان فارسی قرار می‌گرفت. ولی نکته جالبی که او را از پای در نمی‌آورد این بود که می‌گفت وظیفه تک تک ماست که حافظ ایرانیان را جهانی نماییم.

دکتر مسیح حکمی، طبیبی دانشمند و فرزانه بود و تا دقایق آخر حیاتش روزی از مطالعه مطالب و کتب طبی و کسب آخرین اطلاعات پزشکی دریغ ننمود. او حتی یک هفته پیش از وفاتش، با علاقه و حوصله باور نکردنی با صدای لرزان و مهربانش، دردهای خود را فراموش کرده و به سؤالات و مشکلات پزشکی من گوش می‌داد و مرا هدایت می‌کرد.

در تمام ایام اشتغال به طبابت به درمان محتاجان و بینوایان بدون چشم‌داشت مالی پرداخت. پس از انقلاب به تصور آن که مدافعین مستضعفین به فکر درماندگان و بیچارگان هستند و دنیایی شکوفا برای آنان خواهند ساخت، طرحی جالب جهت باز کردن درمانگاه‌های متعدد در نقاط دورافتاده و فاقد طبیب و دوا و درمان به دولت ایران ارائه داد و با سخاوت و بزرگواری خاصی، حتی حاضر بود که وقت و مال خود را هم برای اجرای این هدف مقدس در اختیار آنان بگذارد، ولی متأسفانه همه امیدهایش به حاکمان سوار بر مرکب حکومت درهم شکست....

دکتر مسیح حکمی در اوان جوانی و تحصیل پزشکی، به ارتش پیوست و تا درجه سرهنگی نیز رسید. او بیشتر دوران خدمات پزشکی درون ارتش را به تقاضا و درخواست شخصی‌اش در نقاط و شهرهایی گذراند که نیاز مبرمی به پزشک داشتند. وقتی از وی سؤال می‌شد چرا مثل سایر همقطاران و همکاران راهی تهران یا شیراز دلبند نمی‌شوی، با آرامش و مهربانی می‌گفت، وظیفه من خدمت به نیازمندان است.... او عاشق ایران بود. اوایل خدمت وی در ارتش همزمان اعدام‌های زیادی از افسران جوان و نخبه ارتش بود که در وی اثری عمیق و دردناک گذاشته بود و هر گاه در این باره سؤالی می‌شد که از خاطرات خود مطلبی بگوید، با تأثر و تأسف در سکوت عمیق فرو می‌رفت و شاید هم در عمق دل و فکرش اشک‌هایش لبریز می‌شد.

دکتر مسیح حکمی علاوه بر عشق به خواندن و مطالعه شعر و ادبیات و مطالب طبی، عاشق سفر بود و سالی یک بار راهی بخش‌هایی از جهان که ندیده بود می‌شد و پس از سفر، با صبر و حوصله و آرامش بیانگر خاطرات سفرهایش می‌شد.

اگر مشکلی در خانواده و یا بین دوستان بود، چون قضاوت و انصاف و بی‌طرفی‌اش شناخته شده همگان بود، به وی مراجعه می‌کردند. وی از شاکیان وقت برای مطالعه و بررسی مشکلات می‌خواست و پس از آن به گفتگو و ابراز نظرات خود می‌پرداخت. هیچ نظری را چه طبی، چه علمی چه ادبی و چه اجتماعی بدون مطالعه بیان نمی‌کرد. او عشق زیادی به زندگی داشت و عاشق گل و سبزه و طبیعت بود. کودکان فامیل را دوست می‌داشت و با آنها با محبت و عاطفه فراوانی روبرو می‌شد. یادش به خیر و جایش خالی.

این ضایعه بزرگ را به خواهر دلبندش ناهید احکامی و صدیقه، نصرالله، مهدی و حمید حکمی و خاندان حکمی، مصباحی، احکامی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

درگذشت حسن احکامی

بزرگ خاندان احکامی



با نهایت تأثر و تأسف حسن احکامی، بزرگ خاندان احکامی پس از سال‌ها بیماری، دارفانی را وداع گفت.

مرحوم حسن احکامی، در دوران جوانی یکی از خدمتگزاران واقعی ترمیم و بهبود کشاورزی خراسان بود و با تلاشی خستگی‌ناپذیر و دلسوزی کامل، بیش از حد وظیفه خو، آموزش و سرپرستی کشاورزان خطه مأموریت خود در خراسان را به عهده گرفته بود.

وی دارای شخصیتی رئوف و مهربان، سیمایی بسیار جذاب و همیشه خندان، آغوشی همیشه باز جهت پذیرایی دوستان و خویشاوندان داشت.

حسن احکامی همیشه با آرامش و لبخند بر صورت به ما درس بردباری و مهربانی و یاری به دیگران می‌داد. وی پدری فداکار و بزرگ‌خاندانی بسیار شایسته بود. همسر از دست‌رفته‌اش مرحوم حشمت خانم احکامی که مادری بی‌نظیر بود، همیشه پا به پای او به تمام فرزندان و کودکان فامیل می‌رسید و محبت می‌کرد.

از وی فرزندی نمونه و شایسته باقی ماندند که همگی در رشته و مشاغل خود سرمشق دیگران بودند و فرزند از دست‌رفته‌اش دکتر محسن احکامی یکی از شایستگان معماری ایران بود.

یاد هر سه آنها همیشه زنده باد. این ضایعه بزرگ را به خانم زهرا احکامی، فرزندان: ژيلا، حسین، احسان، حسام و میترا احکامی، نوادگان و خانواده‌های احکامی و سایر بازماندگان ایشان صمیمانه تسلیت می‌گوید.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

نخستین ریاست ایرانی پالایشگاه آبادان در گذشت

مهندسی عالیقدر، مدیری مدبر، شخصیتی بارز، مردی صاحب‌نام، دقیق و پرکار و خدمتگزاری صادق، که کسی نبود مگر «لطیف رمضان‌نیا»، با دربرغ فراوان در شمال ایالت کالیفرنیا درگذشت. به گفته صاحب‌نظران صنعت نفت «مرگ آن خواجه، نه کاری است خرد». مهندس رمضان‌نیا، یک سال پس از شهریور ماه سال ۲۰، از دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل گردید و اندکی پس از فراغت از تحصیل در سال ۱۳۲۱ مسؤول و مأمور پروژه‌ی ساختمان فرودگاه زاهدان شد و بعد از آن به استخدام شرکت پیشین نفت ایران و انگلیس درآمد و مقامات اداری و فنی شرکت را تا هنگام ملی شدن صنعت نفت ایران به سال ۱۳۲۹ به سرعت طی کرد. در دوران ملی شدن نفت، ریاست کل کارگزینی پالایشگاه آبادان به ایشان محول شد. مهندس رمضان‌نیا، پس از قرارداد کنسرسیوم نفت، به سمت ریاست کل امور فنی شرکت اکتشاف و تولید نفتی ایران، برگزیده شدند.

وی از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ به سرپرستی منطقه نفت‌خیز آغاچاری و سپس ترمنطقه گچساران انتخاب گردید. جزیره خارک به بزرگ‌ترین بندرگاه صدور نفت جهان تبدیل گردیده بود. نفت خام وسیله‌ی لوله‌هایی از فراز منطقه‌ی گوره به کف دریای فارس به سطح جزیره‌ی خارک، تلمبه می‌گردید و در مخازن بزرگ نفتی انبار و وسیله نفتکش‌های اقیانوس‌پیما به بازارهای جهانی فرستاده می‌شد.

آقای مهندس رمضان‌نیا اندکی بعد به ایالات متحده اعزام شدند و یک دوره‌ی آموزشی مدیریت را در دانشگاه آمریکایی هاروارد گذراندند. ایشان در سال ۱۳۴۲ به مسجد سلیمان منتقل شدند و به عضویت هیأت مدیره و قائم مقام امور اکتشاف و تولید نفت ایران در حوزه‌ی قرارداد درآمدند.

مهندس رمضان‌نیا در سال ۱۳۴۴ به سمت ریاست پالایشگاه نفت ایران برگزیده شد، که با ناباوری شادمانه و ستایش‌برانگیز کارکنان صنعت نفت ایران روبه‌رو گردید. زیرا چه از دوران گذشته که ماده نفت به سال ۱۹۰۸ زایش ترسائی (۱۲۸۷ خورشیدی) در ایران کشف شد و چه پس از ملی شدن نفت تا به دوره‌ی کنسرسیوم، همواره پست‌های کلیدی به غیر ایرانیان تفویض می‌گردید. آری این سمت برای نخستین بار در تاریخ صنعت نفت ایران به ایشان که مهندسی کاردان و توانا بودند واگذار گردید، که از هر روی بسیار حائز اهمیت بود. پایه‌ی گسترش پالایشگاه در دوران تصدی مهندس رمضان‌نیا، ریخته شده بود. چندی بعد به بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت جهان تبدیل گردید. پادشاه شادمانه طی نطقی اظهار داشت اینک تصدی اداره‌ی تصفیه‌ی نفت به یک ایرانی سپرده شده است. باید دانست این انتصاب، با بودن کنسرسیوم انجام شده بود، که انگیزه‌ی آن صرفاً کاردانی و لیاقت مهندسی آقای رمضان‌نیا به مدت شش سال در این سمت مجدانه خدمت‌ها کرد و از سال ۱۳۵۰ به تهران انتقال یافت و تا پایان خدمت خود، عضو علی‌البدل هیأت مدیره و سرپرست امور مهندسی و ساختمانی شرکت ملی نفت بود.

وی بارها به مأموریت‌های به خارج از کشور اعزام می‌گردید و در بسیاری از موارد دکتر منوچهر اقبال که ریاست هیأت مدیره و مدیریت عامل شرکت ملی نفت را به عهده داشت، مهندس را که به حق مشاور امین و برجسته‌ی نفتی بودند همراه با هیأت اعزامی به خارج می‌بردند. به ویژه در بازدید از تأسیسات نفتی اتحاد جماهیر شوروی و مذاکره در موارد نفت و گاز، در معیت دکتر اقبال به مسکو، تبریز و شایستگی خود را نشان دادند. آقای رمضان‌نیا پس از سه دهه خدمت مجدانه، در سال ۱۳۵۳ بازنشسته شدند و از آن سال فعالیت‌های خود را در بخش خصوصی ادامه دادند و چندی پس از انقلاب، به ایالات متحده رفتند و مقیم کالیفرنیا شدند در همانجا درگذشتند.

باقر علوی (اوکلاهما)

فقدان بزرگ درگذشت ناگهانی دکتر پیمان انقطاع را به دوست و همکار گرامی دکتر ناصر انقطاع و خاندان انقطاع و دیگر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت دکتر فرهاد ندیم استاد دانشگاه کنکنتیکات را به همسر ایشان خانم نوش‌آفرین و فرزندشان خانم آویشن ندیم و دیگر اعضای خانواده ندیم و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت سرکار خانم راضیه اسدی، مادر ارجمند همکارمان دکتر سیروس اسدی را به دکتر سیروس اسدی، دکتر مهشید اسدی، خاندان اسدی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

درگذشت روانشاد دکتر مسیح حکمی را به دوست و سرور عزیزمان آقای دکتر شاهرخ احکامی و همسر فرهنگ دوست خانم ناهید احکامی تسلیت می‌گوییم.

دکتر حسین جهانسوز، دکتر بهمن شهیر مطلق، دکتر ایرج قهرمانلو، هوشنگ قهرمانلو

درگذشت آقای حسن شمس را به همسر گرامی ایشان، خانم مهین شمس فیروزآبادی، فرزندان و خاندان شمس و فیروزآبادی صمیمانه تسلیت می‌گوییم. ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

ناهید عزیز،

درگذشت برادر عزیزت، دکتر مسیح حکمی را صمیمانه به تو و خاندان حکمی و سایر بازماندگان تسلیت گفته و از خدا طلب آموزش برای آن مرحوم و آرامش و صبر برای تو آرزو می‌کنیم.

شهری استخری، سارا آقاسی

ناهید عزیز

همین الان از درگذشت برادرتان با خبر شدم. من خود گرفتار مراسم سالگرد مادرم بودم و دور از تهران و بریده از جهان. به هر حال هرچند با تأخیر ولی از ته دلم با شما و شاهرخ همدردی می‌کنم.

هوشنگ بافکر



شاهرخ احکامی

چهره‌های بزرگ ادبیات فارسی (جلد اول) دکتر خسرو زند وارسته، مؤلف‌الدوله

Polyglot Press, inc - orders@polyglotpress.com

هفت جلد کتاب نفیس و خواندنی چهره‌های بزرگ ادبیات فارسی، به تألیف دکتر خسرو زند وارسته مؤلف‌الدوله و به همت خستگی‌ناپذیر و فداکاری مالی و روحی، دوست ارجمند خانم سهیلا ملکی اسپیت پس از سال‌ها انتظار به زبان فرانسه به چاپ رسید و امیدوارم این مجموعه نفیس و گرانبها بزودی به زبان‌های فارسی و انگلیسی هم به دست علاقمندان شعر و ادب ایران برسد.

دکتر خسرو زند وارسته، مؤلف‌الدوله (۱۹۸۴-۱۹۱۱) متولد تهران از خانواده‌ی هنرمند و از نوادگان کریم‌خان زند می‌باشد. وی ۲۷ سال در پاریس به سر برد و دکترای ادبیات خود را از دانشگاه پاریس گرفت. وی در بازگشت به ایران در دانشکده‌های هنرهای زیبا، پلی‌تکنیک و بعدها به عنوان استاد برجسته ادبیات تطبیقی فرانسه در دانشگاه‌های آمریکا نیویورک به تدریس اشتغال یافت. او در تمام زندگی‌اش یا نوشت و آثار با ارزش ادبی از خود به جای گذاشت و یا به سفر دور دنیا پرداخت. سه‌رمان، یک نمایشنامه، یک نوشته تحقیقی درباره پسیکولوژی هنرهای زیبا، نوشته‌های متعددی درباره خیام، نوشته‌ای در پنج قسمت درباره تاریخ ایران، سخنرانی‌های فراوانی درباره فلسفه و تفکر در خاورمیانه، سردبیری و مدیریت انتشارات هنرهای زیبای تهران و نشریه سالانه سازمان مطالعات ایرانی و هنر ایران را در کارنامه خود دارد. مهمترین شاهکار وی، هفت جلد کتاب چهره‌های بزرگ ادبیات فارسی است که به همسر وفادار و هنرمندش خانم مهرزاد محتشم وارسته که در ده سال پایانی زندگی‌اش از هر گونه همکاری و فداکاری درباره دکتر وارسته دریغ نکرده بود، هدیه نموده است.

جلد اول شامل، تحولات سیاسی و اجتماعی در دوران خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان و علی) می‌باشد.

— پس از آن دوران خلفای امویه، عباسی، و سپس تشکلات جنبش‌های سیاسی ایران نظیر شرق ایران طاهری، صفاریان، سامانیان.

— جنبش‌های سیاسی ایران در غرب ایران نظیر طبری‌ها، دیلمی‌ها، زیارتی‌ها.

— تسلط ترکان نظیر غزنویان و سلجوقیان.

در قسمت دوم این کتاب (جلد اول) درباره ادیان ضداسلامی، سنی‌گرایی، خواجه، خرم دینان و اسمعیلیه‌ها و بالاخره در بخش پایانی به تفصیل درباره مزدکیان، مازیاری‌ها و چندین دین دیگر توضیح می‌دهد.

چهره‌های بزرگ ادبیات فارسی (جلد دوم)

دکتر خسرو زند وارسته، مؤلف‌الدوله

Polyglot Press, inc - orders@polyglotpress.com

جلد دوم این مجموعه جالب و پرارزش درباره آتمسفر فرهنگی و بینشی و

فلسفی بزرگان ادبیات فارسی می‌باشد.

در قسمت اول شعوبیه، ۲. علوم فلسفی، ۳. ریشه زبان فارسی.

در قسمت دوم پزشکان و دانشمندان محمد زکریای رازی، ابونصر فارابی، اخوان صفا، ابن سینا، ابوریحان بیرونی و سایر دانشمندان فلسفه قرن دهم و یازدهم. قسمت سوم بزرگان ادبیات، زبان شناسی، گرامر، نوشته‌های ادبی، تاریخ و جغرافیا.

ابن سینا در کتاب رساله نبض، مسایل خلقی انسان را بررسی می‌کند. از گردش خون، نبض، انواع نبض، نبض‌های طبیعی و غیرطبیعی (آهستگی یا تندگی) چگونگی گرفتن نبض را یاد می‌دهد. بیشتر اصطلاحات این کتاب نوشته شده به زبان عربی و فارسی است. در این کتاب ابن سینا روی تمیز دادن بین روح، عوامل حیاتی، نفس و روان تمرکز کرده است. می‌گوید: انسان مخلوطی است از چهار ماده اصلی آتش، هوا، آب، خاک. از تجمع شدن عنصر به وجود آمده است: تن یا به عبارتی بدن یا جسد، روح (جان) و روان یا نفس. تن منجمس است، روح ماده‌ای نظیر نور است و نفس حتی از روح هم ظریف‌تر است (سبک‌تر است) ماده‌ای است نظیر «سخن» یا «معنی»، تن از اعضاء گوناگونی به وسیله خدا درست شده است. اعضای تن از موادی منجمس نظیر اخلاط شده است، اما روح که به وسیله خدا درست شده است بسیار سبک است نظیر «بخار». اخلاط را می‌شود به چهار قسمت تقسیم کرد: خون، بلغم، صفرا و بالاخره سودا (خون پاکیزه یا اصلی، بلغم، نصف غلظت خون را دارد. صفرا که کفک خون است و بالاخره سودا که باقیمانده یا سدیمن خون است.

چهره‌های بزرگ ادبیات فارسی (جلد سوم)

دکتر خسرو زند وارسته، مؤلف‌الدوله

Polyglot Press, inc - orders@polyglotpress.com

در جلد سوم اختصاص به صوفی‌گری و درخشش شعر فارسی دارد. در این جلد، صوفی‌گری و منشأ تحولات آن، ریشه اشعار فارسی. در بخش صوفی‌گری: از حسن بصری... تا احمد غزالی، جنید بغدادی، حسین بن منصور حلاج تا ابوسعید میهنی، بیش از پنجاه صوفی در چهار قسمت از نظر ایده و نظریاتشان سخن می‌گویند.

در قسمت شعرا، ۱. حنظله بادغیسی، محمود وراق هروی، فیروز مشرقی، ابوسالک گرگانی و مسعود مروزی، ۲. رودکی، ۳. شاهد بلخی تا ابوموید بلخی (نه شاعر) ۴. ابوشکور بلخی تا خبازی نیشابوری (هشت شاعر)، ۵. دقیقی، ۶. بدیع ملکی تا عبدالله محمد جنید (هشت شاعر) ۷. کسایی، ۸. محمد عبده تا عسجدی (سیزده شاعر)، ۹. عنصری، ۱۰. فرهی، ۱۱. فردوسی، ۱۲. منوچهری، ۱۳. اسدی توسی، ۱۴. زیدی علوی تا عطایی (هفت شاعر) ۱۵. قطران تبریزی، ۱۶. مسعود بن سعد سلمان، ۱۷. ابوالحسن لامعی گورگانی تا کافی ظفر همدانی (پنج شاعر)، ۱۸. ناصر خسرو. درباره ناصر خسرو می‌نویسد که وی زندگی، سرمایه، استعداد خارق‌العاده شعری و ادبی‌اش را فدای آزادی فکر و وجدان کرد. بایستی گفت که ناصر خسرو اولین شاعر ایرانی و شاید جهانی است که مکرراً به شعرای درباری اخطار کرد که دست از شاهان و شاهزادگان بردارند و بگذارند که مروارید شعر فارسی زیر پای این خوک ریخته نشود و به جای آن اشعاری بگویند که حقیقت زندگی را بیان می‌کند.

چهره‌های بزرگ ادبیات فارسی

(جلد چهارم، تحولات سیاسی، اجتماعی و مذهبی)

دکتر خسرو زند وارسته، مؤلف‌الدوله

Polyglot Press, inc - orders@polyglotpress.com

دکتر خسرو زند وارسته در مقدمه جلد چهارم درباره حسن توسی یا خواجه نظام‌الملک نخست‌وزیر برجسته البارسلان سلجوقی و پسرش ملکشاه، پادشاهان

رسیده، مجموعاً ۱۷۰ شعر، شامل ۷۰ غزل و رباعی است که از میان ۶۰۰ شعری که شاعر در ظرف ۵۰ سال گذشته سروده انتخاب و به دو زبان فارسی و انگلیسی به چاپ رسیده است. نکته قابل ذکر و تأسف آور این است که به جای ترجمه صحیح زبان فارسی (واژه فارسی) به زبان انگلیسی که بایستی Persian باشد در همه جا لغت ناهنجار Farsi به کار برده شده است، که امیدوارم در چاپ‌های آینده اصلاح گردد. آقای محسن دها در اشعارش بیشتر از زندگی، به خصوص طبیعت، امید، مهاجری به سرزمینی دیگر و برخورد‌های گوناگون زندگی سخن می‌گوید.

در شعر «شعر من» می‌گوید:

شعر برای من انگاری سفر است

سفر به فراسوی کوه‌ها، دشت‌ها، ابرها و موج‌ها،

سفر به بحر باور عشق

سفر به شهرهای هوس

سفر به قله‌های امید؟! ...

در شعر «خورشیدرخان کرم ندارند» می‌گوید:

رندان به زمانه غم ندارند

اندیشه بیش و کم ندارند

جز عشق، که نقش‌بند هستی است

بر لوحه دل رقم ندارند

در «داغ انتظار» می‌گوید:

فریبا دلبر ناز من آمد

عزیز زندگی ساز من آمد

دلم خون شد ز داغ انتظارش

پری رخسار طناز من آمد

در «تا حال دلم این است» می‌گوید:

می‌خواهم و می‌خواهم، بگذار زخم جامی

می‌خواهم و می‌خواهم، بگذار زخم جامی

من عاشق و شیدایم، شوریده و رسوایم

زآن چاره ز می‌خواهم، بگذار زخم جامی

توفیق آقای محسن دها را در کارهای ادبی آرزو داریم.

یکصد و شصت سال مبارزه با آئین بهایی

فریدون وهمن

انتشارات عصر جدید

دکتر فریدون وهمن، استاد ایران‌شناسی دانشگاه کپنهاگ در رشته زبان‌ها و ادیان باستانی ایران است و از وی تا به حال «دین زردشتی»، «فرهنگ مردم کرمان»، «واژه‌نامه پهلوی به فارسی ارتای ویرانامک» و چندین کتاب به زبان‌های انگلیسی و دانمارکی و مقالات متعددی در مجلات و نشریات گوناگون از وی به چاپ رسیده است. در پشت کتاب نوشته است: «این کتاب گوشه‌ای از تاریخ سوخته و پایمال شده ایران، یعنی تاریخ سرکوب و آزار بی‌رحمانه گروه بزرگی از هم‌میهنان ما به جرم بهایی بودن است. این سرکوب‌های وحشیانه از نخستین روزهای ظهور این آئین در دوره قاجار آغاز شد. در دوران پهلوی با افت و خیزهایی ادامه یافت و در جمهوری اسلامی به اوج خود رسید....»

در کتاب نخست: معمای بهائیت، دلایل مخالفت با دیانت بهایی، مبارزه با بهاییان در دوره قاجار، بهاییان در دوران پادشاهی رضاشاه پهلوی، بهایی‌ستیزی در دوران محمدرضا شاه پهلوی. در کتاب دوم بهایی‌آزاری در روزهای آخر رژیم شاه، بهائیان نخستین قربانیان ظلم در جمهوری اسلامی، تصویب قانون اساسی

سلجوقی می‌نویسد. این شخصیت سیاسی، ادبی و مذهبی است که هیچوقت از حقیقت و واقعیت خود را دور نساخت. انسانی والا و برجسته که شاید در تاریخ پیش از صدارت او با اینکه بزرگانی نظیر بلعمی، جیحانی، اتبی، ابن عمید، صاحب ابن عباد، احمد بن حسن میمندی و بسیاری آمده‌اند، ولی هیچکدام در مقام مقایسه در ردیف او نبوده‌اند. با اینکه تمام این بزرگان قهرمانانی هستند که جهت نوسازی ایران و برپا ساختن ایرانی نظیر ایران پیش از اسلام به همراه قهرمانان دیگر نیز ابومسلم خراسانی، ژنرال طاهر بن حسین، هیچکدام در مقام مقایسه در ردیف او نبوده‌اند.

در مقدمه بسیار جالب این جلد از روابط حسن صباح، خواجه نظام‌الملک و عمر خیام سه دوست دوران جوانی می‌نویسد و تأسف من در این است که تسلط کاملی به زبان فرانسه که روزی به روانی می‌خواندم و حرف می‌زدند و آن طور که باید و شاید از عهده ترجمه این نوشته باارزش برنمی‌آیم. امیدوارم روزی این مجموعه نفیس به زبان‌های فارسی و انگلیسی هم ترجمه و چاپ گردد.

در این جلد از دوران سلجوقی، آقابگ‌ها، قوریدها و سلسله‌های محلی نظیر باوندی‌ها، شاهزادگان یزد، شاهزادگان سیستان، شیروان شاه‌ها و ... خوارزمشاهان و تحولات مذهبی، سنی‌گری، انشعابات مذهبی، شیعی‌گری و اسماعیلیه می‌نویسد.

جمشید جم، یک رمان، اقتباس از اسطوره‌ی ایرانی

رحیم اصغرزاده

انتشارات سیمرغ

دکتر رحیم اصغرزاده، یک پزشک بازنشسته‌ی ایرانی-آمریکایی است که به ادبیات، اسطوره و تاریخ علاقه دارد. دکتر اصغرزاده در تعریف اسطوره می‌نویسد: اسطوره قصه‌ای مقدس است، تصور و تخیل مردمان ابتدایی است از آفرینش جهان... مشخصه اسطوره‌ی هندواروپایی و در نتیجه هندوایرانی این است که خدایان یا بالای کوه‌ها زندگی می‌کنند یا زیرزمین. خدایان و پری‌های دریایی در دریا زندگی می‌کنند... رمان نیز محصول تخیل یک نویسنده است. در این کتاب تخیل نویسنده اسطوره را به صورت رمان درآورده است. نویسنده سعی کرده است قصه‌ای شیرین و پرماجرا بیافریند که باعث سرگرمی خواننده شود. این کتاب شامل پیش‌داستان، هاماشتاگان (برزخ در اسطوره‌ی ایرانی) و پس‌داستان (آشپز فرعون) و ۳۸ فصل است.

در فصل اهریمن می‌نویسد: ... گناه یعنی انجام کاری، یا اندیشیدن به کاری که به خود یا دیگران صدمه بزند یا به زیان اجتماع باشد و گناه نباید در اجتماعی که شما می‌روید روی زمین ایجاد کنید وجود داشته باشد. هیچکس نباید به خودش یا هیچ کس صدمه بزند.

در عشق آتشین می‌خوانیم: ... جمیگ در عشق بازی شرکت نکرد و گوشه‌ای نشست و عملیات جنسی جمی و خناتائیتی و جهی را تماشا کرد. بیشتر عشق بازی‌های سه نفره بودند و جمی مطابق معمول گفت که او با خواهرش نمی‌خواهد و جمیگ دعوت جهی و خناتائیتی را برای عشق‌بازی زنانه با آنها رد کرد. جمیگ از تماشای عشق بازی برادرش با آن دو زن و همچنین عشق‌بازی دو زن باهم بسیار تحریک شده بود...

و بالاخره در فصل التیام می‌نویسد: ... جمشید جم اینجا چه می‌خواهی؟ اهورامزدا پرسید: آمده‌ام برای چهار بار ادعای خدایی کردن از اهورامزداي خردمند طلب بخشایش کنم. من به هیچ وجه خود را خدا نمی‌دانم و این ادعاها را برای ساکت کردن مردمی که می‌خواستند همدیگر را تا نفر آخر بکشند کردم که شاید در پرستش من متحد شوند و همدیگر را نکشند.»

A Feast of Rupture

Mohsen Doha

Publisher: Ketab Corp.

در این مجموعه که با چاپی نفیس به دست علاقمندان به شعر و ادبیات فارسی

در نامه‌ای به پیشگاه مقدس و والای مادر میهن می‌نویسد: «هنوز پس از سی سال دربردی در غربت به جای فکر و چاره کردن برای نجات تو به جنگ یکدیگر می‌رویم، ناجوانمردانه همدیگر را با تهمت‌های سراپا دروغ در اجتماع بی‌آبرو می‌کنیم و در مقابل دشمنان پست و حقیر می‌شماریم. هنوز فرزندان که به دست‌بوسی اهریمن رفته بودند با قلم و گفتار و کردار دشمنان را یاری دادند به درجه‌ای از انسانیت و مردانگی نرسیده‌اند که در پیشگاهت زانو بزنند و از اعمال گذشته خود اظهار ندامت کنند و به دامان پر مهر و محبت تو باز گردند....»

در فصل اول، پیدایش صوفی‌گری می‌نویسد: «یکی از عوامل مؤثر در عقب‌ماندگی و خرافه‌گرایی ملت ایران و تمایل آنان به جهل و نادانی همانا دست‌آورد افرادی چون جنید است (سلطان جنید یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های دودمان صفوی است) که برای به دست آوردن قدرت سیاسی، مذهب را وسیله قرار دادند و با تکیه بر جهل و عقب‌ماندگی فکری مدیران آنان را با سخنان و رفتار خود چنان مسحور می‌کردند که مریدان یکی از شرایط صوفی‌گری را اطاعت کورکورانه از دستورهای مرشد کامل و جان باختن در راه او می‌دانستند....»

... قزلباشان به جز عده کمی از آنها که از قوم ایرانی تالش بودند، همه غیر ایرانی و از کشورهای بیگانه به ایران آمده و تحت عنوان مذهب صوفی به صفوف صفویان پیوسته و خواهان آن بودند که یک قلمرو مستقل را تسخیر کرده و در آن حکومت کنند. برای آنان ایران و ایرانی معنی نداشت و ایرانی‌ها را تاجیک می‌خواندند.

... شریف امامی پس از رسیدن به نخست‌وزیری و تشکیل کابینه آشتی ملی اقدامات خود را از باج دادن به ملاها و جلب رضایت آنان که همانا تیشه به ریشه مملکت زدن بود شروع کرد. [او] علاوه بر بستن کازینوها و کلوب‌هایی که خودش بنا کرده بود، عده‌ای از زندانیان سیاسی را آزاد کرد. شریف امامی که خود جزیی از برنامه همکاری با استعمار انگلیس و سازمان روحانیت بود و یکی از بزرگان فراماسیون به شمار می‌رفت...

کتابی بسیار جالب و خواندنی است و خواندن آن را به خوانندگان «میراث ایران» توصیه می‌کنیم.

صد و یک احساس

سروده‌های مسعود عطایی ۲۰۰۵-۲۰۰۹

ناشر: شهروند، کانادا (حسن زهری) ۱۰۸۶-۷۳۹-۴۱۶-۱

دکتر مسعود عطایی، پزشک، شاعر و نویسنده پراحساس و پرکار تا به حال بیش از ۱۷ اثر، به صورت شعر، داستان‌های کوتاه، آلبوم موسیقی و نقد منتشر کرده است. صد و یک احساس، مجموعه ۱۰۱ شعر است که با «مهربانی» آغاز، و با «مرگ شمع» خاتمه می‌یابد. دکتر عطایی در انتهای کتاب، ۲۶ طنز جالب نیز به صورت منظوم تقدیم علاقمندان اشعار خود کرده است.

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY
in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

جمهوری اسلامی و سلب همه حقوق انسانی و شهروندی از بهائیان، دستگیری، شکنجه و اعدام اعضای تشکیلات بهایی و بهائیان سرشناس، ویران ساختن اماکن مذهبی و تاریخی بهایی، اختناق اقتصادی جامعه بهایی. پس از آیت‌الله خمینی، دوران جدید اختناق، بهائیان در دوران ریاست جمهوری حجة الاسلام خاتمی، شکاف عمیق «انتظار شریعت» و «اقتضای واقعیت‌ها، جامعه بهایی، دادخواهی بهائیان به مراجع بین‌المللی....»

نویسنده درباره وزرای مشهور به بهایی در کابینه هویدا می‌نویسد: ... فرخ‌رو پارسا، وزیر آموزش و پرورش ... حتی در خانواده‌اش یک بهایی نبود... مهناز افخمی وزیر مشاور، مادرش بهایی و پدرش شیخی بود.... منصور روحانی، وزیر کشاورزی، پدرش میرزاعلی محمد خیاط بهایی بود، ولی مادرش مسلمان بود. همسر منصور روحانی نیز بهایی بود، ولی روحانی هیچگونه اعتقاد دینی نداشت.... منوچهر تسلیمی وزیر بازرگانی خود را بهایی نمی‌دانست. خانواده‌عموی او بهایی بودند وی از خاندانی بهایی بود.... سپهبد اسدالله صنیعی، وزیر دفاع بهایی بود.... درباره بلندپایگان مشهور به بهایی در دوران شاه در این کتاب چنین آمده است: دکتر عبدالکریم ایادی، پزشک شاه بهایی بود. فواد روحانی از مشاوران نزدیک دکتر مصدق در جریان ملی شدن نفت و از مقامات بالای شرکت نفت و اوپک از خانواده‌ای بهایی بود، ولی او از این دین کناره گرفت. دکتر شاپور راسخ، معاون سازمان برنامه بهایی بود.... سپهبد علی محمد خاتمی، رئیس شرکت هواپیمایی ملی ایران نیز بهایی بود.... پرویز ثابتی مشهور به مقام امنیتی نیز به بهایی بودن مشهور بود. پرویز ثابتی هنوز کوچک بود که پدر بهایی او حقوق اداری خود را در جامعه از دست داد و به کنار رفت. پرویز ثابتی و برادرانش هرگز در جامعه بهایی عضو نشدند.... حبیب ثابت بازرگان موفق بهایی بود، هژبر یزدانی و خانواده او سنگسری بودند. هژبر یزدانی به خاطر ازدواج بدون عقد بهایی، حق عضویت خود را در جامعه از دست داد.

در فتوایی از آیت‌الله منتظری: «بسمه تعالی. با سلام و تحیت. فرقه بهائیت چون دارای کتاب آسمانی همچون یهود، مسیحیان و زرتشتیان نیستند در قانون اساسی جزو اقلیت‌های مذهبی شمرده نشده‌اند، ولی از آن جهت که اهل این کشور هستند حق آب و گل دارند و از حقوق شهروندی برخوردار می‌باشند. همچنین باید از رأفت اسلامی که مورد تأیید قرآن و اولیاء دین است بهره‌مند باشند. ان شاء الله موفق باشید والسلام علیکم ورحمة الله ۱۳۸۷/۲/۲۵».

پیدایش حکومت دینی و مافیای روحانیت در ایران

دکتر حسن رهنوردی

چاپخانه پارس ۳۸۵۸-۹۸۷-۸۱۸

دومین کتاب نوشته دکتر حسن رهنوردی منتشر شد. دکتر رهنوردی، دندانی‌پزشک، قهرمان ملی و زنه‌پررداری ایران بین سال‌های ۵۸-۱۹۴۹، دارای سه مدال طلای آسیایی، عنوان قوی‌ترین مرد آسیا، دارای دو مدال نقره قهرمانی جهان در سال‌های ۱۹۷۵ تهران و ۱۹۵۸ مسکو و سه مدال برنز قهرمانی جهان، شرکت در دو دوره بازی‌های المپیک هلسینکی فنلاند و ملبورن استرالیا، سه سال رئیس فدراسیون وزنه‌پررداری ایران، سه دوره نماینده مجلس شورای ملی معاون پارلمانی وزارت بهداشت و معاون وزارت بهداشت و بهزیستی و آموزش و پرورش، استاندار استان یزد و بسیاری مشاغل مهم در ایران و در آمریکا شاغل در امور بیمه و تا به حال نویسنده سه کتاب بوده است.

دکتر ناصر انقطاع این کتاب را ویرایشگری کرده است و شامل یازده فصل است. فصل اول: پیدایش صوفیگری و فصل یازدهم حکومت مستضعفین می‌باشد....

در آغاز کتاب از قول امیل زولا نویسنده شهیر فرانسوی می‌خوانیم: «تا روزی که آوار آخرین کنش‌ها و کلیساها و مساجد بر سر دین‌فروشان نریزد، بشر و تمدن بشری روی آرامش و تعالی نخواهد دید...».

برخورد آرا

این‌ها همه و همه دارایی، ثروت، فرهنگ، گذشته و تاریخ و شناسه‌ی ما ایرانیان می‌باشند که اگر سرزمین ما صاحب داشت، اگر کسی مانند پدری دلسوز و مهربان بالای سر آن آب و خاک بود، چنین نمایشگاه‌هایی همیشه و در همه جا به نام «ایران» برپا می‌شد. ولی بدبختانه می‌بینیم که این روزها مام میهن در یکی از دشوارترین دوران‌های تاریخی خود بسر می‌برد. این روزها از تاریخ و فرهنگ و هنر ایرانی، سخنی گفته نمی‌شود. این روزها از آنچه که نماد شناسه‌ی (هویت) ایرانی است چیزی به گوش کسی نمی‌خورد.

این روزها از آرامگاه ابر مرد بنیان‌گذار «حقوق بشر»، «کوروش بزرگ» نه تنها نگهداری نمی‌شود که می‌خواهند آن را به زیر آب ببرند.

این روزها واژه‌های زیبای پارسی که فردوسی بزرگ «عجم را بدان‌ها زنده کرد»، در کتاب‌های درسی دبستان‌ها و دبیرستان‌ها کمتر به چشم می‌خورد.

این‌ها و سدها و سدها نابسامانی‌های دیگر هستند که بر آسمان پاک ایران زمین سایه افکنده‌اند که بازگفتن آنها «مثنوی هفتاد من» خواهد شد.

از این‌رو بر همه‌ی ما ایرانیان است که در هرکجای جهان که هستیم و دست به هرکاری که می‌زنیم، آرمان‌مان برگرداندن شناسه‌ی (هویت) ایرانی و سربلندی ایران زمین باشد. ... چشم‌داشت ایران‌دوستان از «پروفسور خلیلی» که از امکانات بسیاری برخوردارند، این است، با مهری که بی‌گفتگو به ایران و نیاخاک‌شان دارند، برای سربلندی آن سرزمین با همکاری دیگر میهن‌پرستان، فرهیختگان و باستان‌شناسان ایرانی و دل‌سوختگان آن آب و خاک دست در دست هم نهند و آنچه که از «ایران» است را زیر نام «ایران» به نمایش بگذارند و به جهانیان بشناسانند. که این خود مایه‌ی سرفرازی ایران زمین و نام‌آور شدن خود ایشان در میان میهن‌دوستان خواهد شد.

ژاله دفتریان

(سرپرست انجمن پارسی‌گویان در پاریس)

در بخش‌های دیگر این راهنما می‌خوانیم که در این نمایشگاه ۴۷۱ تکه شیئی، از سرامیک گرفته تا بلور، فلز، گوه‌های گوناگون، سنگ‌های بهادر، اشیاء چوبی، خوش‌نویسی‌های زیبا و... چشم بیننده را خیره می‌کند.

با دیدن، خواندن و شنیدن آنچه در این نمایشگاه و دور و بر آن می‌گذرد پرسشی پیش می‌آید که دیدگاه از برپایی این نمایشگاه چیست؟

ما به چهار کلکسیون دیگر ایشان که هریک دربرگیرنده‌ی اشیاء گرانبهائی هستند کاری نداریم. سخن ما، به نام یک ایرانی درباره‌ی این نمایشگاه است و آن اینکه بسیاری از اشیائی که در آن به نمایش گذاشته شده از بازمانده‌های تاریخی، فرهنگی و باستانی ایران می‌باشند که ایشان آنها را گردآوری کرده‌اند.

هیچکس به ایشان از برای داشتن کلکسیون خرده‌گیری نمی‌کند. و هیچکس هم از برپایی این نمایشگاه آزرده نیست. آزدگی ما ایرانیان از برای آن است که آنچه را که از «ایران» است، به نام «هنر اسلامی» به نمایش گذاشته‌اند.

در اینجا پرسشی پیش می‌آید و آن اینکه، اگر بازمانده‌های کشوری، برای نمونه «ایتالیا» را در جایی به نمایش بگذارند، زیر نام «هنر کاتولیک» خواهد بود؟

نمایشگاه «خلیلی»!

چند ماهی است که نمایشگاهی به نام «هنر اسلامی»، در «انستیتو دو موند عرب» (خانه‌ی عرب) در شهر «پاریس» برپا شد (از ۶ اکتبر ۲۰۰۹ تا ۱۴ مارس ۲۰۱۰) که نام دیگر این نمایشگاه، «نمایشگاه خلیلی» بود.

«خلیلی» کیست؟

در زندگینامه‌ی ایشان چنین آمده است: «ناصر د. خلیلی» در سال ۱۹۴۵ در اسفهان چشم به جهان گشوده و از سال ۱۹۷۰ دست به گردآوری اشیاء نایاب زده و هم اکنون ایشان دارای پنج کلکسیون هستند که هریک از آنها در میان بهترین کلکسیون‌های جهان می‌باشند و رویهم، آنها به ۲۰/۰۰۰ شیئی گرانبها می‌رسد.

«پروفسور خلیلی» در لندن زندگی می‌کنند. یکی از کلکسیون‌های گرانبهائی ایشان کلکسیون «اسلامی» نام‌نهادند که در پاریس به نمایش گذاشته شد. این نمایشگاه پس از «امارات عرب» و «استرالیا»، برای نخستین بار بود که در یکی از کشورهای اروپایی به نمایش درآمد.

در دفترچه‌ای که برای آگهی و شناساندن این نمایشگاه چاپ شده چه می‌بینیم؟

روی جلد: عکس دو درویش از شاهکارهای نقاشی مینیاتور ایرانی در سده‌ی پانزدهم ترسای (میلادی).

نخستین رویه: یک بشقاب که دور تا دور آن نوشته‌هایی به چشم می‌خورد از شهر نیشابور، سده‌ی ده ترسای.

رویه‌ی ۵: عکس یک برگ از شاهنامه که آب‌تلا در آن به کار رفته و جنگ رستم و اژدها را نشان می‌دهد و از شهر «تبریز» سال‌های ۱۵۲۰ - ۱۵۳۰ است.

در پشت جلد: یک قاشق بزرگ فلزی مُشَبَّک کاری شده از ایران سده‌ی نوزده و نیز شیئی به شکل پرند که در سده‌ی هیجده، از برنز ساخته شده و برای سوزاندن عطر به کار می‌رفته است.

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

کالبدشناسی جنبش سبز

قسمت نخست

منصور پویان



جمهوری اسلامی در جریان دهمین دوره انتخاب ریاست جمهوری با چالشی جدی و سرنوشت‌ساز مواجه شد. در اثر این چالش، ساختار التقاطی و نامتجانس نظام متزلزل شده است. این اغتشاش ریشه در تناقض اصل «جمهوریت» با اصل «اسلامیت» دارد. این امر نه تنها تعارض «مردم‌سالاری» با «ولایت» که مهم‌تر از آن آشتی‌ناپذیری «دمکراسی خواهی» با «ایدئولوژی گرائی» را عیان ساخته است. این نکته دستاورد قابل توجهی برای جامعه‌ی ایرانی و به خصوص دگراندیشان است که نتایج آن جنبه فراملی دارد. بی‌شک شائبه‌ی «مردم‌سالاری دینی» در اذهان روشنفکران مذهبی در مظان تردید و انکار قرار خواهد گرفت. گوئی سی سال تجربه و تلاش عبث لازم بود تا التقاط و ناستواری اصطلاح «مردم‌سالاری دینی» برملا شود! بخش عظیمی از کارگزاران جمهوری اسلامی که بر عقلا‌نیت و مردم‌سالاری پافشاری

می‌کنند، در صورتی از چالش پیش روی سربلند بیرون خواهند آمد که سکولاریسم (جدایی دین از سیاست) را به عنوان یک اصل جهانشمول بپذیرند.

تایوی «اسلام سیاسی» به دلائل تاریخی در ایران بسیار قوی و ریشه‌دار است. هیچ یک از علما و سیاسیون مذهبی که عوارض زیان‌بار مداخله مذهب در امور حکومتی را تجربه کرده‌اند، هنوز جرئت نمی‌کنند مداخله‌ی دین در امور سیاسی را نفی کنند کسانی چون مجتهد شبستری تا آنجا پیش رفته‌اند که داوطلبانه از خود خلع لباس (روحانیت) کرده‌اند ولی تا به حال به طور شفاف در این زمینه سخن نگفته‌اند. اصلاح‌طلبان و سازمان‌هایی که اسلام را تافته‌ای جدا بافته از ادیان دیگر می‌دانند تا کنون حاضر نشده‌اند اصل لائیک (حکومت غیر مذهبی) را به رسمیت شناسند. باید دید کروی، عبدالله نوری، اشکوری، کدیور، سروش، خاتمی، گنجی، مهاجرانی و حجابیان چه واکنشی در قبال این چالش بروز می‌دهند؟

دستاورد دیگری که انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ بار آورد، شکسته شدن طلسم انفعال و دنباله‌روی طبقه‌ی متوسط از افشار تخطانی جامعه است. برای اولین بار پس از دوران مصدق، شاهد ظهور جنبش مدنی طبقات میانی و متوسط شهری هستیم. این جنبش همواره در صحنه‌ی تحولات سیاسی حضور داشته، ولی هرگز تا به این حد مستقل و متمایز از دیگر افشار نبوده است. مهم‌ترین مشخصه‌ی آن، این است که تحت نفوذ روحانیت و شعارهای عوامانه مذهبی نیست. شیوه مبارزاتی‌اش مسالمت‌آمیز و در راستای حقوق مدنی و تغییر قانونی است. این جنبش در شرایطی پا به عرصه مبارزه گذاشته که هنوز فاقد رهبری و سازماندهی لازم است. بی‌شک در ادامه‌ی راه، صفوف خود را متشکل ساخته و رهبران شایسته خویش را می‌پروراند.

نظام‌های دمکراتیک اغلب در پرتو رشد و توسعه‌ی طبقات متوسط شکل می‌گیرند. آن‌ها مهم‌ترین ذخایر معنوی و مادی هر جامعه‌ای هستند. بیشترین دستاوردهای فرهنگی، علمی و هنری توسط متفکران و اندیش‌ورزان طبقات میانی و متوسط به ثمر می‌رسد. بنیان سست و پشتوانه‌ی متزلزل طبقات متوسط، از دیرباز عامل شکست جنبش‌های دمکراسی خواهی بوده است. یکی از دلائل مهم پا نگرفتن دمکراسی در ایران همین نکته است. درهم‌ریختگی نظام اجتماعی که با انقلاب اسلامی حادث شد، لطامت جدی بر بنیه این طبقه وارد ساخت. بسیاری در اثر بی‌ثباتی سیاسی و تنگنای اقتصادی، موقعیت خود را در ساختار اجتماعی از

دست دادند. خساراتی که از این ناحیه بر جامعه وارد آمد، اصطلاح «فرار مغزها» را به عنوان یک ضایعه‌ی ملی مطرح ساخت. در دوره‌ی احمدی‌نژاد به نام عدالت و حمایت از افشار آسیب‌پذیر و مستضعف، فشار بر آن‌ها افزوده شد. هر گونه امکان حضور در صحنه‌ی سیاسی و فرهنگی از آن‌ها سلب شد. او دگراندیشان را در نطق پیروزی خود «خس و خاشاکی» نامید که می‌آیند و می‌روند و نقشی در روند قضایا ندارند. اینک اما حضور چشمگیر طبقات میانی و متوسط شهری در راهپیمایی‌های اعتراضی، نویدبخش چشم‌انداز پر امیدی است که در پیش روی‌مان قرار دارد. چالشی که بحران موجود را بار آورده، به طور ناگهانی و اتفاقی بروز نکرده، بلکه از بطن جامعه و تناقضات درونی آن بر آمده است. روند طولانی و پرفاقت و خیز تکوین آن، متأثر از تحولات یک‌صد سال تاریخ معاصر است. بنابراین برای درک بهتر مختصات بحران کنونی، لازم است نگاهی به گذشته و مسیری که

جامعه ما را به گذرگاه حساس کنونی کشانده، بیندازیم. در راستای این بررسی، عواملی را که منجر به ظهور پدیده‌ی احمدی‌نژاد شد بهتر می‌شناسیم.

زمینه‌های شکل‌گیری انقلاب اسلامی را باید در درون جامعه‌ی ایرانی شناسایی کرد. این انقلاب، تحولی رو به جلو نبود بلکه واکنشی عقب‌گرایانه نسبت به نوگرایی انقلاب مشروطه بود. مشروطیت مهم‌ترین دستاورد جنبش تجددگرا و اصلاح‌گرایانه‌ی نیروهای دگراندیش طی یک‌صد سال اخیر است. متأسفانه پس از آن اندیش‌ورزان و روشنفکران نتوانستند از عهده‌ی هدایت جامعه در مسیر سازنده بر آیند. رویکرد آن‌ها به ایدئولوژی‌های انقلابی که مبتنی بر براندازی و خشونت بود، موجب غفلت آن‌ها از کار فرهنگی و روشنگرانه شد.

نیروی محرکه‌ی جنبش مشروطیت، جریان روشنگرانه و نخبه‌ای بود که از بطن نظام ماقبل سرمایه‌داری در میان افشار ملی و نوگرا، شکل گرفته بود. آن‌ها به کمک ترویج افکار نو و متجددانه، توانستند نیروهای سنتی و محافظه کار را بسیج کرده، آرمان مشروطیت را به ثمر رسانند. متأسفانه دستاوردهای دمکراتیک مشروطیت در دوران پهلوی‌ها (پدر و پسر) کمرنگ شد و بعد از آن در دوره‌ی انقلاب اسلامی به کلی بی‌رنگ شد!

در دوران پهلوی، روند تجددگرایی فقط در عرصه‌ی اصلاحات اقتصادی ادامه یافت. در عرصه‌ی اجتماعی، حقوق مدنی و شهروندی توسعه نیافت. دستاوردهای مشروطیت در دوره‌ی کوتاه زمام‌داری مصدق، فرصتی برای اظهار وجود یافت، اما با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به کلی از صحنه‌ی سیاسی جامعه حذف شد.

محمدرضا شاه مسیر توسعه اقتصادی را بدون در نظر گرفتن توسعه‌ی سیاسی، پیش گرفت. او نه تنها برنامه‌ی اقتصادی که حتی اصلاحات ساختاری و اجتماعی دهه‌ی ۴۰ را در قالب استبداد و به صورت فرمایشی تحت عنوان «انقلاب شاه و مردم» به مورد اجرا گذاشت. جالب اینکه تب انقلاب و انقلابی‌گری به قدری در جامعه روشنفکری فراگیر شده بود که شاه، برنامه‌ی اصلاحی خود را برای جلب مقبولیت، در پوشش «انقلاب» عرضه کرد. اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان از جمله مهم‌ترین ارکان تحول ساختاری او بودند. او به زعم خود می‌خواست هر چه سریع‌تر ایران را تا آستانه «دروازه‌های تمدن بزرگ» پیش برد. البته جامعه سنتی و عقب مانده‌ی ایرانی در دوره‌ی او تا حدودی با شیوه زیست غربی آشنا شد. اما از آنجا که

در این فرایند جایی برای توسعه‌ی سیاسی و تشریک مساعی دگراندیشان لحاظ نشده بود، بشدت با مقاومت و مخالفت آن‌ها روبرو شد.

دگراندیشان هرچه بیشتر به تئوری‌های انقلابی (چه از نوع چپ و چه از نوع مذهبی) متمایل شدند. این نیروها اکثراً از اقشاری بودند که از قبل رشد اقتصادی در دوران پهلوی‌ها، جان گرفته بودند.

جریان‌های سیاسی منتصب به بورژوازی ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد در چارچوب جناح‌های جبهه‌ی ملی به حیات نیمه مخفی خود ادامه دادند. آن‌ها به دلیل نداشتن پشتوانه‌ی قوام یافته‌ی طبقاتی، نیرویی چالشگر و قدر نبودند. اکثراً به جای تکیه بر لیبرالیسم و ترویج سکولاریسم (جدایی دین از سیاست)، در دام ایدئولوژیک‌گرایی مذهبی گرفتار شدند. بهترین نمونه‌ی این ادعا، نهضت آزادی و جریان برون مرزی منشعب از جبهه‌ی ملی (به رهبری بنی‌صدر) است. مهندس بازرگان با تمسک به قوانین علمی و نظریه‌های جامعه‌شناسی قرائتی از اسلام سیاسی ارائه کرد. متدلوژی او با قرائت فقه سنتی خوانایی نداشت، اما از نظر مبارزان مذهبی که جویای ایدئولوژی انقلابی (غیر مارکسیستی) بودند، بسیار پر جاذبه بود.

از سوی دیگر طبقه کارگر، طبقه‌ی نوپیدا و در حال شکل‌گیری بود. هنوز در دوره‌ی مبارزات سندیکایی آب دیده نشده بود. این طبقه‌ی نوپا هنوز از زمین‌کنده نشده و در غربت شهر، سودای بازگشت به روستا را در ذهن می‌پروراند. بخش عظیمی از نیروی کار در شهرها و مراکز صنعتی، از لایه‌های تحتانی جامعه و از امواج رانده شده از روستا بودند. اگرچه چشم‌انداز بهتری از نظر درآمد و شرایط زیست، پیش روی داشتند، اما هنوز سخت‌جانی کرده نسبت به پذیرش موقعیت تازه در ساختاری که از بالا مهندسی شده بود، اکراه داشتند.

در این میان طیف وسیعی از اقشار خرده‌بورژوازی شهری و روستایی وجود داشتند که موقعیت سنتی آنها در نظام ارباب و رعیتی در معرض تهدید قرار گرفته بود. آنها از دگرگونی‌هایی که در ساختار طبقاتی و نظام تولید به وجود آمده بود، راضی نبودند. این اقشار مهمترین جریان میلیونی توده‌های مردمی بودند که عملاً مستعد عصیان و شورش‌گری بودند. نارضامندی این بخش عظیم از توده‌های مردمی ابتدا در قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و بعدها در ابتدای دهه‌ی ۵۰ در جنبش معروف به «خارج از محدوده» — خانه‌سازی در خارج از محدوده شهرها — ظهور کرد. بدین ترتیب اولین آثار نافرمانی عمومی از جانب این اقشار بر پیکر نظام محمدرضا شاه وارد شد. این نیروی پر تعداد و گسترده — از مالکین کوچک زمین و بازاریان گرفته تا زارعین و کاسبین خرده‌پا — تعلقات مذهبی و سنتی داشتند. آنها پیشتر در نهضت مشروعی نیز حضور داشته و علیرغم مخالفت‌خوانی با موازین متجددانه، در نهایت دنبال‌رو جریان‌های مترقی و سکولار شده بودند. اینک اما با سرکوب دگراندیشان و خالی شدن صحنه از حضور روشنگرانه آنها، زمینه برای عرض اندام آنها مهیا شده بود. در چنین شرایطی بود که جنبش درهم و به هم ریخته‌ی طبقاتی که اصطلاحاً «دکلاسه» نامیده می‌شود، به مهمترین جریان مخالف رژیم شاه بدل شد. البته جنبش دانشجویی و روشنفکری نقش بسزایی در چالش‌گری داشت؛ اما نتوانست نقش هدایت‌گرانه‌ای ایفا کند و خیلی زود قافیه را به جریان عامی‌گری اقشار دکلاسه باخت.

منظور از «دکلاسه»، لشکر کثیرالعدده‌ای است که در روند جابه‌جایی ناگهانی طبقاتی، هنوز در جایگاه تازه خود جا نیفتاده‌اند. تحول اقتصادی جامعه در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ به دلیل شتابناکی و عدم انطباق با ظرفیت و توان جذب ساختار اجتماعی، شوک عظیمی به کالبد جامعه وارد ساخت. تبعات این شوک برای اقشار و طبقاتی که موقعیت اجتماعی‌شان دستخوش تغییر شده بود، قابل هضم و جذب نبود. بخش عظیمی از آنها خوش‌نشینان و روستاییانی بودند که با فروپاشی نظام ارباب رعیتی از دهات رانده شده و در حاشیه شهرها زاده‌نشینی می‌کردند. بسیاری از طریق روزمزدی و فعلگی و یا کار در کارخانه‌ها امرار معاش می‌کردند؛ اما هنوز جذب انضباط کار در کارخانه نشده، سودای خرده‌مالکی زمین یا خرده‌پایی در کسب و پیشه داشتند. ورشکسته‌های خویش‌فرما، صاحبان حرف و مشاغل آزاد که توان رقابت با واحدهای بزرگ کشت و صنعت را نداشتند؛ سلف‌خران، واسطه‌ها و دلال‌های جزء و حتی

لمین‌ها از زمره این طیف وسیع بودند.

اولین نمود اعتراض‌آمیز این جریان عاصی، در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در تهران، ورامین، قم و چند ناحیه دیگر بروز کرد. پیش زمینه این شورش، سخنان تند اما اندرزگونه امام، خطاب به شاه بود. او طی چند سخنرانی در مذمت «منشور انقلاب شاه و مردم» از اصطلاحات ارضی، اعطای حق رأی به زنان و طرح لایحه کاپیتالاسیون در مجلس، انتقاد کرده بود. واکنش خشن نیروهای نظامی در حمله به فیضیه موجب قیام ۱۵ خرداد شد. تعدادی کیوسک‌های تلفن، بانک‌ها، اداره‌ها و اتوبوس‌های شرکت واحد تخریب و به آتش کشیده شدند. قائله با دستگیری امام و سپس تبعید او به نجف به ظاهر آرام و تحت کنترل درآمد. در آن هنگام شاه و مشاورانش، اشتباه بزرگی مرتکب شدند. آنها به جای آنکه در پیچه‌های مشارکت را به روی دگراندیشان بکشایند، بر شدت کنترل پلیسی افزودند. تنگ شدن مجاری اظهار نظر و بیان آزاد اندیشه، التهاب و هیجانات اجتماعی را خنثی نساخت. غلبانی که در بطن جامعه وجود داشت، همچون آتش زیر خاکستر باقی ماند و بتدریج به مسیرهای انحرافی و افراطی کشیده شد. یکی از پیامدهای منفی این انحراف، رویکرد دگراندیشان به نظریه مشی‌چریکی یا مبارزه مسلحانه بود.

آزادی‌های دمکراتیک ستون فقرات توسعه و پیشرفت است. این پاشنه آشیل شاه و آن چیزی بود که او از آن وحشت داشت. اشتباه او این بود که فکر می‌کرد، توسعه اقتصادی بدون توسعه سیاسی امکان‌پذیر است. از این رو اهمیتی به هشدار ۱۵ خرداد ۴۲ نداد. جاه‌طلبی اقتصادی خود را همچنان در غیاب آزادی در چارچوب اصلاحات فرمایشی تا پایان دهه ۴۰ پیش برد. با آغاز دهه ۵۰، سطح توقعات مردم در اثر وعده‌های شاه و رونق درآمد نفتی به شدت افزایش یافته بود. بار دیگر فرصتی بود تا در پیچه‌های مفر اجتماعی گشوده شوند. اما نخوت و غروری که گریبان‌گیر شاه شده بود به او اجازه درک این ضرورت را نداد. برعکس، بر آن شد تا مظاهر صوری مردم‌سالاری را که پیش‌تر رعایت می‌کرد، کنار گذاشته در هیأت رژیم‌های توتالیتر (تمامیت‌خواه) ظاهر شود. فکر کرد با الغای احزاب و تشکیل حزب واحد (رستاخیز) می‌تواند از شر تعارض و مناقشه‌های سیاسی خلاص شود. امیدوار بود همچون پیشوا و منجی با قرار گرفتن در جایگاه فوق‌زمینی، نقش زعیم و ولی نعمتی، برای خود کسب کند. اگرچه خود او عامل شکل‌گیری جریان درهم و به هم دکلاسه بود؛ اما حاکمیت او استطاعت تبدیل شدن به حکومت استثنایی و تمامیت‌خواه را نداشت. از این رو شاه طعمه‌ی جریانی شد که خود به وجود آورده بود. جریان عظیمی که در نیمه دهه ۵۰ به حرکت درآمد، نه تنها اقشار تحتانی و مادون جامعه که طبقات میانی و حتی بورژوازی ملی و کارگران را به دنبال خود کشید. بورژوازی ملی مراحل رشد طبیعی و انباشت سرمایه را به دلایل تاریخی در قرون ۱۸ و ۱۹ طی نکرد. در قرن ۲۰ به دلایل دو جنگ جهانی و سپس تبعات جنگ سرد میان بلوک شوروی و آمریکا نتوانست جایگاه مستحکمی در ساختار اجتماعی برای خود دست و پا کند. از این رو در دوره پهلوی‌ها همچنان محجور و در حاشیه ماند. پایه‌های حکومت شاه متکی به طبقه متوسط و میانحال نبود. تکیه‌گاه او بورژوازی وابسته و اشرافی بودند که اصطلاحاً هزارفامیل نامیده می‌شدند. او طیف گسترده‌ای از خرده بورژوازی را رشد داد. با این وجود حتی قشر مرفه خرده‌بورژوا به دلیل نوظهورش، فاقد فراست طبقه متوسط بود. سازمان‌های چریکی مجاهدین خلق و فداییان خلق که در نیمه دهه‌ی ۴۰ پا گرفتند، در نهایت نماینده و بازتاب اعتراض اقشار عاصی و بی‌هویت (دکلاسه) منتها متجددتر آن طیف بودند. حزب توده هم که دعوی فعالیت مسالمت‌آمیز سیاسی داشت، شاخه نظامی خود را مخفیانه رشد داده، مترصد فرصت مناسب برای کودتا و تغییر از بالا به سود اردوگاه شوروی بود. حزب توده، خود را نماینده پرولتاریا و پیروان مشی‌چریکی را خرده بورژوازی در حال تجزیه به پرولتاریا و بورژوازی، ارزیابی می‌کرد. از همین رو پس از انقلاب ۵۷، جریان روحانیت حاکم را خرده بورژوازی سرخ و متحد پرولتاریا قلمداد کرده، از در همکاری با آن در آمد.

باری با شکل‌گیری جمهوری اسلامی، عدم تقارن موازنه طبقاتی به زبان طبقه

فلسفه و انگیزه‌ی آتش در کیش زرتشت

باقر علوی (اوکلاهما)

از آن به دیر مغنم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

حافظ

به رغم آنچه در اندیشه‌ها وجود دارد، زرتشتیان آتش‌پرست نیستند، بلکه بر پایه‌ی گفت‌وگو، آتش بزرگ‌ترین پاک‌کننده و همچنین پاک‌ترین و نورانی‌ترین آتش‌پس‌ها (عنصرها) است و آن را رمز و سمبول اهورامزدا می‌دانند. چنانکه می‌فرماید:

نگویی (مگو) که آتش پرستان بدند

پرستنده‌ی پاک یزدان بدند

زرتشت با پذیرش آتش به عنوان نشانه‌ی کیش خویش، از پیروان خود خواسته است که:

۱. همچون آتش، پاک و درخشان باشند.

۲. همانگونه که پیوسته زبانه‌های آتش رو به بالا می‌رود، پیروانش نیز به سوی بالا، یعنی در راستای روحانیت، مردمی، انسانیت و پیشرفت و ترقی و تعالی، عروج یابند.

۳. بدانسان، که زبانه‌های آتش هیچگاه به سوی پایین جهت نمی‌یابد، آنان نیز بکوشند تا به بند خواهش‌های نفسانی نیفتند و پیوسته آرمان‌های بزرگ و معنوی را بجویند. آنان نیز با بدی بستیزند، بی‌آنکه خود را به آن بیالایند.

۴. آتش، به گونه‌ای است که با هر چه برخورد کند، آن را نیز چون خود درخشان می‌سازد. به همانگونه زرتشتی نیز می‌باید پس از برخورداری از فروغ دانش و بینش، دیگران را نیز از فروغ اشا بهره‌مند گرداند. می‌دانیم «آشا» به چم «بهترین» و «پاک‌ی نظام هستی» است.

۵. آتش سرچشمه‌ی زیبایی و پایه‌ی زندگانی و پرکاری و به گونه‌ای ناشکیباست و تا بازپسین دم زندگی از کوشش و پایداری نمی‌ایستد. آدمی نیز باید یکپارچه شور شادی باشد و دمی از کار و کوشش باز نایستد.

۶. آتشی که درون انسان را از آلودگی‌ها پاک می‌سازد، چیزی جز اشا نیست که از رعایت اصل‌های سه گانه‌ی اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک به دست می‌آید.

در ایران باستان، آتشکده‌ها تنها جای ستایش نبوده است، بلکه برای تدریس به دانش‌آموزان دبستان، به عنوان دادگاه و نیز درمانگاه استفاده می‌شده است.

آری در آتشکده‌ها موبدان به دادرسی می‌پرداختند. نیز بیماران جسمی و روانی، درمان می‌گردیدند.

افزون بر این‌ها آتشکده‌ها مجهز به کتابخانه‌های جامع بودند و در آنجا کودکان درس‌های کیشی را نیز فرا می‌گرفتند.

خاستگاه‌ها:

— نوشتاری از استاد پورداود

— از نشریات زردشتیان

— اطلاعات عمومی معین، از سعید قانع و مینا احمدی

متوسط و به نفع اقشار نیمه مرفه و تازه به دوران رسیده‌ای تمام شد که هنوز هویت طبقاتی جا افتاده‌ای نداشتند.

نظریه مبارزه مسلحانه اشتباه بزرگی بود که دگراندیشان رادیکال در قبال مش‌آهنبین شاه، مرتکب شدند. آنها خودخواسته از حضور مؤثر در صحنه اجتماعی کناره گرفته، خود را محدود به خانه‌های تیمی کردند. درست است که هرگونه امکان نشر و نقد سیاسی به شدت کنترل می‌شد، اما این امر توجیه‌گر رهیافت اشتباه آنها نیست. هرگز و در هیچ شرایطی نمی‌توان در پیچه‌های کار فرهنگی و روشنگرانه را به طور مطلق مسدود کرد. در همان سال‌ها چه بسیار کتب روشنگرانه نگاشته یا ترجمه شدند؛ چه بسیار مقالات، طنز نوشته‌ها، نمایشنامه‌ها، شعرها، گزارش‌ها... که در مجلات و ماهنامه‌ها منتشر می‌شدند. نظریه‌پردازان مشی چریکی همه اینها را ماماشات‌جویانه و بی‌فایده می‌دانستند. به باور آنها برای ذوب کردن یخ‌های ترس و گشودن در پیچه‌های مبارزه سیاسی، خشونت انقلابی لازم بود. مبارزه مسلحانه بستر ساز روشنگری و به اصطلاح «هم‌استراتژی» و هم تاکتیک، تلقی می‌شد. رهیافت مبارزه مسلحانه، خطای فاحش و اسفباری بود که دگراندیشان تندخواه (رادیکال) مرتکب شدند. آنها ناخواسته همان خلقی را که برایش جانفشانی می‌کردند از نقش روشنگرانه خود، بی‌نصیب ساختند و در عین حال از متن مبارزه اجتماعی و روند تکوینی آن جا ماندند. لازم به توضیح است که کاربرد خشونت در جنبش مشروطیت، تفاوت ماهوی با مشی چریکی داشت. در آنجا کار ترویجی و روشنگرانه مقدم بر اعمال قهر و خشونت بود. در اینجا اما برعکس! اگر چه در مراحل نهایی مشروطیت چاشنی اسلحه به کار گرفته شد؛ ولی منور فکran مشروطیت عمدتاً با کار آگاهی‌دهنده و توضیحی، جنبش مردمی را به حرکت درآوردند. آنها فقط در مراحل نهایی برای شکستن مقاومت قاجار و تصویب قانون اساسی به زور اسلحه توسل جستند.

نکته تأسف بار در دوران منتهی به انقلاب ۵۷، فقدان کار فرهنگی و آموزشی در باب دموکراسی و چگونگی کارکرد آن بود. هیچ گروه و سازمان سیاسی، تلقی روشن و دقیقی از موازین و مفاهیم دموکراسی نداشت. همه خواستار سرنگونی رژیم شاه بودند؛ اما هیچ بدیل جامع و مانعی برای آن اندیشه نشده بود. گفته می‌شد بالاتر از سیاهی رنگی نیست! اگر از شر شاه خلاص شویم، زمینه برای توسعه و پیشرفت مساعد می‌شود. این برداشت پوپولیستی (عوامانه) زمینه التقاطی‌گری و درهم فرو شدن مرزهای طبقاتی را فراهم ساخت. دگراندیشان هیچ شناختی از پوپولیسم و خطر فاجعه‌بار آن نداشتند. آنها از پی امواج توده‌ها با سر دادن شعار واهی و بی‌منطق «تا شاه کفن نشود این وطن، وطن نشود» به راه افتاده و سینه می‌زدند. به مرور شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» مطرح شد. این شعار هم مفهومی گبیج و بی‌هویت داشت. اولاً ایران کشوری مستعمره و تحت سلطه نبود که جویای استقلال باشد! وانگهی مقوله «جمهوری»، مؤلفه‌های دیگر این شعار یعنی استقلال و آزادی را پوشش می‌داد. بنابراین ضرورتی برای تأکید بر آنها وجود نداشت. شعار استقلال و آزادی تا حدی واضح بود و به قدری محبوب همگان واقع شده بود که به ترجیع‌بند تمامی فراخوان‌ها و تظلم‌جویی‌های گروه‌های اجتماعی بدل شده بود. اما برداشت واضحی از جمهوری به عنوان رکن اصلی وجود نداشت. دگراندیشان چپ فکر می‌کردند با تکیه بر استقلال و آزادی به طور خودبه‌خودی رکن سوم خواست آنان یعنی «جمهوری دموکراتیک» یا می‌گیرد. وقتی جمهوری اسلامی به عنوان رکن سوم استقلال و آزادی مطرح شد، همه غافلگیر شدند. جمهوری دموکراتیک اصطلاحی بود که پس از جنگ جهانی دوم، در اردوگاه سوسیالیسم به عنوان مرحله مقدماتی گذار به سوسیالیسم به کار برده می‌شد. ترکیب‌بندی جمهوری دموکراتیک همان قدر مخدوش و بی‌معنی است که ترکیب‌بندی جمهوری اسلامی! این گونه ترکیب‌بندی‌های نامتجانس معمولاً از جانب جریان‌های پوپولیستی بدعت‌گذاری می‌شوند. هویت قائم به ذات «جمهوریت» اساساً با تقید ایدئولوژیکی (چه مذهبی چه مارکسیستی) سازگاری ندارد.

ادامه دارد

حکومت رضاشاه و «دست انگلیسی‌ها»!

به خاطره منوچهر فرهنگی

علی میرفطروس

سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه، نوشته دکتر هوشنگ صباحی، ترجمه پروانه ستاری

لورن (وزیر مختار وقت انگلیس در ایران): «رضاخان، میهن پرست تر از آن بود که هرگز آلت دستی سرسپرده شود.»

دکتر کاتوزیان پس از بررسی اسناد وزارت امور خارجه انگلیس معتقد است: «بریتانیا نه نقشی در برآمدن رضاخان داشت و نه دخالتی در فرو افتادن احمدشاه.»

ظهور رضاشاه، قدرت گیری و سپس حکومت ۲۰ ساله وی، شاید مهم ترین مباحثه یا منازعه سیاسی در تاریخ ۸۰ ساله اخیر ایران است. به جرأت می توان گفت که در تاریخ معاصر ایران، کمتر شخصیتی را بتوان یافت که این همه دشمنی و دشنام را نصیب خود کرده باشد. با توجه به اینکه رضاشاه را — به حق — می توان بنیانگذار «ایران نوین» نامید، حجم عظیم این دشمنی ها و دشنام ها، شگفت انگیز و شگرف می نماید. این تنفر سیاسی، اساساً از سوی حزب توده و نیز از سوی برخی گروه های سیاسی مذهبی انتشار یافت که با حکومت رضاشاه، پایگاه حزبی و جایگاه اجتماعی خود را از دست داده بودند. اینک پس از گذشت ۸۰ سال و با فروپاشی دیوارهای سیاسی ایدئولوژیک و فرو نشستن غبارهای کینه و کدورت، می توان چهره رضاشاه را در «آئینه تاریخ» روشن تر دید و داوری منصفانه ای درباره وی داشت.^۱

یکی از موضوعات مهم در پیدایش و قدرت گیری رضاشاه، اعتقاد به «انگلیسی بودن کودتای سؤم اسفند ۱۲۹۹» و ظهور رضاخان^۲ است. جدا از عوامل و احزابی که منبع انتشار چنین اعتقادی بودند، باید گفت که این اعتقاد، در عین حال، ناشی از وجود «توهم توطئه» در اذهان عموم ایرانیان بود که طی آن، «دست انگلیسی ها» را در سیاست ایران، دخیل و سرنوشت ساز می دانستند. به خاطر حضور قاطع دولت استعماری انگلیس در حیات سیاسی ایران عصر قاجارها، این اعتقاد اگرچه رنگی از حقیقت دارد، اما ارتقای آن تا حد یک باور مطلق، نادرست و حتی مخرب می باشد. حداقل تأثیر مخرب این توهم، این است که اراده شخصیت ها برای سوداها سیاسی و کسب قدرت را ضعیف یا خوار و بی مقدار می نماید، سریال درخشان «دائی جان ناپلئون» و این نظر که: «آن کس که آورده خود می برد»، نماینده این ضعف و زبونی است، در حالی که می دانیم تاریخ ایران، سرشار از شخصیت هایی است که از «سربازی» به «سرداری» رسیده اند.

ترقی خواه آن عصر (مانند سیداحمد کسروی، عارف قزوینی، محمود افشار، علی دشتی، محمد تقی بهار، کاظم زاده ایرانشهر، ابراهیم پورداوود، محمدعلی فروغی، علی اکبر سیاسی، ایرج میرزا، علی اکبر داور، سیدحسن تقی زاده و سلیمان میرزا اسکندری (رهبر حزب سوسیالیست و پدر معنوی حزب توده ایران) و تا مدتی نیز دکتر محمد مصدق، زمینه ساز قدرت گیری «سردار سپه» بود. در این دوران، همه در انتظار یک «شهباز ناجی» بودند که آرامش و امنیت را برقرار کند. ایرج میرزا، در همین زمان از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران چنین یاد کرده بود:

«زراعت نیست، صنعت نیست، ره نیست

امیدی جز به سردار سپه نیست.»
محمدتقی بهار نیز با تأکید بر شرایط آشفته سیاسی و اوضاع فلاکت بار اقتصادی و خصوصاً فقدان آرامش و امنیت اجتماعی، ضمن یادآوری و انتقاد از تنزه طلبی های «رجال وجهه المله» می نویسد: «... من از آن واقعه هرج و مرج مملکت (بعد از جنگ جهانی اول) ... که هر دو ماه، دولتی به روی کار می آمد و می افتاد، و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگویی مخالفان مطلق هر چیز و هر کس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه اش، ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و باغیان در اقصای کشور و هزاران مفاسد دیگر بود ... از آن اوقات حس کردم و (در این حس خود) تنها نبودم که، مملکت با این وضع علی التحقیق رو به ویرانی خواهد رفت ... معتقد شدم و در جریده «نوبهار» مکرر نوشتم که باید یک حکومت مقتدر به روی کار آید ... باید حکومت مشت و عدالت را که متکی به قانون و فضیلت باشد رواج داد ... دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هر چه ... در این فکر من تنها نبودم. این فکر طبقه با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود، همه، این را می خواستند تا آنکه رضاخان پهلوی پیدا شد و من به مرد تازه رسیده و شجاع و پرقاطت، اعتقادی شدید پیدا کردم ...^۴

رضاخان با هوشیاری سیاسی، استفاده مناسب از موقعیت ها و بهره برداری از نیروهای سنتی و مدرن جامعه، توانست عموم احزاب و نیروهای سیاسی ایران را به سوی خود جلب کند.

پیروزی بلشویک ها در روسیه (۱۹۱۷) دولت انگلیس را از گسترش «وحشت سرخ» در جنبش های گیلان، آذربایجان و خراسان و ... هراسان ساخت، این جنبش ها باعث ترس دولت انگلیس در بر باد رفتن مناطق نفوذ آن کشور، خصوصاً در مناطق نفت خیز جنوب گردیده بود و رضاخان با دوراندیشی و واقع بینی توانست از این رقابت های موجود در جهت هدف های سیاسی خود استفاده کند.

پژوهش های اخیر، زوایای تاریک چگونگی قدرت گیری رضاخان را آشکار می کنند و نشان می دهند که در کودتای سؤم اسفند ۱۲۹۹ و روی کار آمدن

در آن زمان، ایران، بین دو سنگ آسیاب قدرت های روس و انگلیس هر روز خردتر و ضعیف تر شده بود، آنچنان که یک روز، دولت روسیه فلان امتیاز را می گرفت و روز دیگر دولت انگلیس خواستار بهمان امتیاز و قرارداد بود. تقسیم ایران بین دو ابر قدرت روس و انگلیس (در سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵) چیزی به نام ایران و ملت ایران باقی نگذاشته بود. انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و مسائل و مشکلات داخلی آن کشور، ایران را به «حیاط خلوت» یا مستعمره دولت انگلیس بدل کرده بود بطوری که در کنفرانس صلح پاریس (۱۹۱۹) برای اعاده استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران و در مخالفت با سلطه دولت انگلیس بر ایران، هیأت اعزامی ایران (با حضور محمدعلی فروغی و مشاور الملک) را به کنفرانس راه ندادند.^۲ وضع به گونه ای بود که به قول وزیر مختار انگلیس: «ایران ملک متروکی بود که به حراج گذاشته شده بود و هر دولتی که پول بیشتری یا زور بیشتری داشت، می توانست آن را تصاحب کند» ... بی ثباتی های سیاسی و فقدان امنیت اجتماعی، باعث شده بود تا هر یک از سران ایالات و رجال سیاسی برای حفظ منافع و موقعیت خویش و مصون ماندن از تعرضات و تجاوزات رایج، خود را تحت حمایتی یکی از دو قدرت بزرگ (روس یا انگلیس) قرار دهند. رجال صدیق و موجهی (مانند مشیرالدوله و مستوفی) نیز یا مجبور به مصالحه و مماشات بودند و یا اساساً از سرپرستی و مسؤولیت دولت ها استعفا می دادند و سکوت می کردند. حد متوسط دوام کابینه ها در این دوران، دو سه ماه بود (تنها در ۱۰ سال اول مشروطیت، ۳۶ بار کابینه عوض شد!) این دوران تا ظهور رضاشاه را — بدرستی — می توان «عصر سقوط کابینه ها» نامید.^۳

در چنان شرایطی، قدرت گیری رضاشاه، از یک طرف ناشی از اوضاع آشفته ایران و ناتوانی دولتمردان قاجار بود، و از سوی دیگر، ناشی از حمایت اکثر رهبران سیاسی و روشنفکران ترقی خواه ایران از «شخصیتی مقتدر». به عبارت دیگر: حمایت های مردمی و خصوصاً پشتیبانی عموم رهبران و روشنفکران

رضاشاه، دولت انگلیس نه تنها نقشی نداشت، بلکه بسیاری از دولتمردان مهم انگلیس (مانند لرد کرزن، وزیر امور خارجه انگلیس) از وقوع کودتای رضاخان دچار حیرت شده بودند و لذا نمی دانستند که رهبران کودتا چه می خواهند و یا چه هدفی را دنبال می کنند. درباره «عدم مداخله واقعی انگلیس» در روی کار آمدن رضاشاه، جان فوران، فهرست بلندی از نظرات محققان خارجی را ارائه داده است.^۵ دکتر سیروس غنی نیز در تحقیق پُر ارج خود به این مسأله پرداخته است.^۶ دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان نیز پس از بررسی اسناد وزارت امور خارجه انگلیس معتقد است: «بریتانیا نه نقشی در برآمدن رضاخان داشت و نه دخالتی در فرو افتادن احمد شاه».^۷

این پژوهش ها، نظریه «انگلیسی بودن رضاشاه» را قاطعانه رد می کنند. یکی از آخرین این پژوهش ها، کتاب «سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه»، نوشته دکتر هوشنگ صباحی است.^۸ این کتاب در واقع، رساله دکترای نویسنده در «مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن» است که با تکیه بر گزارش های رسمی مأموران انگلیسی و انبوهی از اسناد و مدارک جدید وزارت امور خارجه و وزارت جنگ انگلیس تألیف شده است. نویسنده در بخش های اول تا سوم، با نشان دادن چگونگی تحکیم و تثبیت قدرت نظامی، مالی و سیاسی دولت انگلیس در ایران، از «دیپلماسی ارباب»، «توسل به زور» (صص ۳۱-۹۵)، رقابت های دولت های روس و انگلیس فرانسه برای سلطه بر منطقه، پیدایش حضور آمریکا و انجام «توافق امپریالیستی» (صص ۲۰۱-۲۲۰) یاد می کند. انقلاب روسیه (۱۹۱۷) و پیشروی بلشویک ها و سلطه دوباره آنان بر نواحی قفقاز و سپس هجوم سربازان ارتش سرخ به بندر انزلی و «تأسیس جمهوری شوروی ایران» در جنبش گیلان و تأثیر آن بر جنبش های آذربایجان، خراسان و ... باعث شد تا دولت انگلیس «احساس خطر» کند. بنابراین، با شکست طرح های سلطه جویانه دولت انگلیس در منطقه، این کشور خود را — به ناچار — در برابر «راه سوم» بی دید که در حضور اقتدار شخصیتی به نام «رضاخان میرینج» (سرتیپ) تجلی می یافت.

بنابراین، صعود برق آسای رضاخان از گمنامی به قدرت، بین فوریه و مه ۱۹۲۱ (اسفند و خرداد ۱۲۹۹-۱۳۰۰)، مصادف با تضعیف قدرت سفارت انگلیس در تهران برای تأثیر گذاری بر مسیر حوادث و تا حدودی ناشی از آن بود. (صص ۲۲۳)

واکنش انگلیسی ها در برابر قدرت گیری رضاخان

بخش چهارم کتاب، با استناد به گزارش ها و مکاتبات وزارت امور خارجه انگلیس، ما را با «واکنش بریتانیا در برابر به قدرت رسیدن رضاخان» آشنای می کند، از جمله: «رضاخان و بسیاری دیگر از افسران قزاق قویاً با تصمیم سیدضیا (طباطبائی) مبنی بر استخدام افسران

انگلیسی و تفویض قدرت اجرائی به آنان، مخالف بودند. رضاخان اظهار داشت که این کار «معادل فروختن روح ملت، یعنی ارتش به خارجی هاست.» (صص ۲۲۵) وابسته نظامی انگلیس با اینکه اذعان داشت که رضاخان از نفوذ زیادی بر سربازان برخوردار است و شخصیتی قوی و مصمم دارد، اما «او را به سبب بیسوادی و نداشتن دانش نظامی فراتر از میزان لازم برای صاحب منصبی جزء دیویزیون قزاق، برای این مقام نامناسب می دانست.» (صص ۲۲۵)

در اواسط ماه مه (اواخر اردیبهشت) سفارت انگلیس در ایران متوجه شد که سقوط سیدضیا طباطبائی نزدیک است. نگرانی مقامات انگلیسی — که گمان می کردند سفارت روسیه در خفا به تشویق رضاخان و طرفدارانش پرداخته — رو به فزونی نهاد. سرپرستی نورمن (وزیر مختار انگلیس در ایران) دست به کار شد تا رئیس الوزرا (سیدضیا) را که چشم امیدش بود، نجات دهد، لیکن «مساعی مکرر او در پایان دادن به توطئه علیه سیدضیا به جایی نرسید» چون به گفته نورمن، «وزیر جنگ (رضاخان) دیگر از ما واهمه ندارد»، لذا، سفارت انگلیس دیگر قدرت روی کار آوردن و برکنار کردن کابینه ها را نداشت. (صص ۲۲۶)

نورمن از سقوط رئیس الوزرا (سیدضیا) که «قدرت، شرافت و مساعی سازنده اش بی نیاز از هر گونه ستایش» بود، ابراز تأسف کرد (صص ۲۲۶)، ولی جرج چرچیل (کارشناس وزارت امور خارجه در امور ایران) همه چیز را زیر سر وزیر مختار شوروی می دانست و نوشت: «ظاهراً رضاخان به دام دسیسه بازی های آقای روتشتاین (وزیر مختار شوروی در ایران) افتاده است...» اخراج غیرمنتظره و بی مقدمه افسران انگلیسی از دیویزیون قزاق و به ویژه، روابط ظاهراً خصوصی رضاخان با سفارت روسیه، سبب شد که انگلیسی ها او را خطری برای نفوذشان در تهران تلقی کنند. گهگاه به نظر نورمن می رسید که رضاخان «کاملاً طرفدار روس ها» است و حتی احتمال دارد که وزیر مختار شوروی با کمک وزیر جنگ (رضاخان) کابینه را سرنگون سازد تا کابینه «علناً خصمانه تری نسبت به دولت انگلیس و کاملاً سرسپرده روس ها» بر سر کار آورد...^۹

بنابراین، نورمن، قویاً از وزارت خارجه انگلیس خواست که هیچ گونه وامی به دولت ایران داده نشود تا رضاخان «کنار گذاشته شود.» (صص ۲۲۷)

پیروزی قاطع رضاخان بر انقلابیون گیلان، وجهه او را در نظر انگلیسی ها بالا برد و از این زمان دولت انگلیس کوشید تا با «شخصیت خبیث رضاخان» کنار بیاید. عوامل دیگری نیز باعث شدند تا انگلیسی ها رضاخان را «به حساب بیاورند» یکی از این عوامل این بود که رضاخان در فضائی سرشار از «ملی گرایی رو به رشد» و در جو عمیقاً ضدانگلیسی و با وجود مخالفت انگلیسی ها به قدرت رسیده بود آنچنانکه آبرونساید نیز نوشته بود که افسران ایرانی در دیویزیون قزاق، «مملو از

احساسات ضدانگلیسی» هستند (صص ۹۴). لذا به نظر سرپرستی لورن (وزیر مختار جدید انگلیس در ایران): «بازگشت به سیاست مداخله در امور کشورهای دیگر که شرایط جنگی آن را میسر ساخته بود، به وضوح، غیر ممکن است.» در واقع، انگلیسی ها دیگر در موقعیتی نبودند که نتیجه جنگ قدرت در تهران را تعیین کنند، لذا مجبور بودند خود را به گرفتن جانب برنده (رضاخان) راضی کنند. لورن — بعدها — به خود بالید که او رضاخان را به عنوان «اسب برنده در مسابقه سیاسی، کمی پس از ورودش به تهران، شناسائی کرده است» و لذا، به وزارت امور خارجه انگلیس توصیه کرد تا برای اعاده وجهه و نفوذ انگلیس در ایران، تا حد ممکن در ارتباط با امور داخلی ایران، بی طرف بماند... برای زدودن خاطرات تلخ هفت سال گذشته در ذهن ایرانیان، «مقامات انگلیسی باید به زایل شدن نفوذ خود در ایران، رضایت دهند»... لرد کرزن (وزیر امور خارجه مغرور انگلیس) از سیاست «دخالتمنوع» لورن، دل خوشی نداشت، اما مجبور بود آن را بپذیرد. هنگامی که کرزن اصرار کرد که «ایرانیان نباید خواهان کمک و مشورت ما باشند»، لورن پاسخ داد: «آنان هیچ یک را نمی خواهند». بنابراین، کرزن خود را با این امید که روزی ایرانیان «مجدداً بر در سفارت انگلیس خواهند کوفت» تسلی داد. (صص ۲۳۲)

بدین ترتیب، سرانجام، انگلیسی ها به سبب قطع امید کامل از طبقه حاکمه در تهران، ناچار شدند روی رضاخان حساب کنند. به عقیده لورن، عمدتاً به سبب ظهور نامنتظر شخصیت قدرتمندی چون رضاخان بود که در پی عقب نشینی قوای انگلیس، ایران به دامان هرج و مرج نیفتاده بود... کرزن، با حسرت و تلخکامی، احساس می کرد «از بی کفایتی بی مانند، علاج ناپذیر و غیرقابل تصور سیاستمداران ایران، رو دست خورده است» (صص ۲۳۳)... در چنین شرایطی، انگلیسی ها چاره دیگری نداشتند جز آنکه، «به تماشای ستاره رضاخان بنشینند» (صص ۲۳۵). لورن (وزیر مختار جدید انگلیس در ایران) امیدوار بود: با آنکه رضاخان «فردی مستقل» است، «فشار بی امان شرایط» و به ویژه، دشمنی وی با بلشویسم، رضاخان را در نهایت «به اردوی ما» براند (صص ۲۳۶). با این حال، در سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) اگر حق انتخابی بین رضاخان و شیخ خزعل وجود می داشت، هم لورن و هم لرد کرزن، احتمالاً، شیخ خزعل را انتخاب می کردند، هرچند که لورن معتقد شده بود: با آنکه «رضاخان، میهن پرست تر از آن بود که هرگز آلت دستی سرسپرده شود»، اما می توانست «دوستی بسیار مفید» به شمار آید. (صص ۲۴۳) با این وجود، وزیر امور خارجه انگلیس (لرد کرزن) که ایران را ملک شخصی خود می پنداشت، سیاست های رضاخان را مغایر با منافع دولت انگلیس می دانست و لذا در سال ۱۳۰۲ (۱۹۲۳) به لورن نوشت: «به نظر می رسد که رضاخان، مصمم به دنبال کردن سیاست هایی است که

چند رباعی

اردشیر لطفعلیان

آن سبزویشان که دل به دریا زده‌اند بر قلب سپاه ستم و جهل دروغ	پا بر سر هر چه بیم و پروا زده‌اند با مژده آزادی فردا زده‌اند
این نغمه سبز را به آواز بخوان سیمرغ رسیدن و رها شدن را	آن کهنه سرود عشق را باز بخوان تا قله فتح ما به پرواز بخوان
در ساز تو آوازی از آن سو شنوم این کیست که با دلم سخن می‌گوید؟	زان سوی یکی نغمه جادو شنوم یا چیست پیامی که من از او شنوم؟
صد بار اگر در آزمونم آری از عقل به اقلیم جنونم آری	در سوز و گداز گونه گونم آری در بوته همانم چو برونم آری
ای خیل زهم گسسته با خویش آید از نقش پراکنده ورق بزدا یید	همدل بودن را قدمی پیش آید زان کیش بگردید و بدین کیش آید
هر روزی از این زمانه رنجی دگر است جز هیچ نیافت آن که خود می‌پنداشت	در هر گامش چین و شکنجی دگر است هر گوشه آن نهفته گنجی دگر است
دانای سخندان خراسان خیام گر بر فلکش دست چو یزدان بودی	می‌خواست به گیتی زید آزاده به کام می‌ساخت دگرگون ز بن این کهنه نظام
آن مهد که زرتشت در آن دیده گشود امروز به دست اهرمن افتاده است	آبشخور بس جان اهورایی بود، از بهر رهاییش که می‌کوشد زود؟
زان خاک کز او گنج و گوهر می‌خیزد جز ما به رهاییش، که برخواهد خاست؟	بس ناله که هرشام و سحر می‌خیزد گر ما بنشینیم، که بر می‌خیزد؟
این قوم مبندار که دین دارند هر کودک کوی نیز داند کاینان	یا در پی باری به گرفتاراند سر حلقه خونریز تبهکاراند
یک چند اسیر ستم شاه شدیم «پایان سخن شنو که ما را چه رسید»*	چندی به فریب شیخ گمراه شدیم از چاله بر آمدیم و در چاه شدیم
این پرده استتار را یک سو زن بگذار دگر باره بتابد خورشید	این خدعه آشکار را یک سو زن این ظلمت جان شکار را یک سو زن
تا روزن آفتاب را سد کردند آزادی و آزاده کشیدند به بند	با مهر و خرد آنچه نشاید کردند از داد زدند لاف و چون دد کردند
دیر آمد و زود همچو شبنم برخاست آن پرتو بخت وه چه بیگاه رمید	یاری که به دیدنش ز دل غم برخاست آن شادی عمر خود به یک دم برخاست

* وامی از خیام

من پیوسته آنها را تقبیح کرده‌ام. او باید تا به حال دانسته باشد که با مخالفت اعلیحضرت (انگلیس) روبرو خواهد شد... جرج چرچیل (مسئول دائرة ایران در وزارت امور خارجه انگلیس) نیز کم و بیش به همین انداز به سیاست‌های حکومت مرکزی رضاخان مخالف بود.

در اکتبر ۱۹۲۳ (اوایل آبان ۱۳۰۲) رضاخان، احمدشاه قاجار را اواردار کرد تا او را به مقام رئیس‌الوزرائی منصوب کند. نقش لورن در این ماجرا، فراتر از یک «میانجی بی‌میل» نبود، درحالی‌که لرد کرزن (وزیر امور خارجه انگلیس) هنوز رضاخان را «یک شخصیت خبیث» می‌نامید. (ص ۲۲۷) با وجود هم‌صدائی لورن با کنسول انگلیس در اهواز و تحریک سران ایالات لُر و بختیاری و خصوصاً شیخ خزعل برای برکناری یا سرنگونی «رضاخان ضدانگلیسی»، در سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۵) به نظر لورن چنین می‌رسید که «رضاخان شخصیتی بزرگ‌تر از آن است که بتوان همانند رئیس‌الوزراهای پیشین از مسند قدرت به زیرش آورد» (ص ۲۵۵). آنچه که این نظر را بزودی در نزد کرزن و دیگران به یک «واقعیت تلخ» بدل ساخت، تصمیم ناگهانی و غیرمنتظره سرتیپ رضاخان و سرتیپ فضل‌الله زاهدی در حمله به خوزستان نفت‌خیز و سرکوب نیروهای شیخ خزعل (دست نشانده دولت انگلیس) بود، حمله‌ای که با کم‌ترین امکانات نظامی و تدارکاتی و با وجود خطرات فراوان، باعث شد تا پس از ۱۲ ساعت نبرد سنگین و نابرابر، مهم‌ترین منطقه استراتژیک و اقتصادی دولت انگلیس در ایران، از چنگ عوامل انگلیس، آزاد و به آغوش میهن بازگردد....

کتاب «سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه»، با ترجمه خوب پروانه ستاری، در ۳۶۶ صفحه، از سوی نشر گفتار (تهران، ۱۳۷۹)، منتشر شده است.

پانویس‌ها:

- * به نقل از: یادنامه منوچهر فرهنگی، به کوشش دکتر فرهنگ مهر، نشر شرکت کتاب، لوس آنجلس، بهار ۲۰۰۹
۱. برای نگاهی دیگر درباره رضاشاه، نگاه کنید به: <http://news.gooya.com/politics/archives/2008/10/077597.php>
۲. در این باره نگاه کنید به گزارش اندوهبار محمدعلی فروغی: مقالات فروغی، ج ۱، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۴، صص ۶۱-۷۹
۳. برخی منظره‌ها و مناظره‌های فکری در ایران امروز، علی میرفطروس، چاپ دوم، ۲۰۰۵، صص ۳۵-۳۶
۴. تاریخ مختصر احزاب سیاسی، محمدتقی بهار، ج ۱، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱ و ۱۰۰
۵. نگاه کنید به: مقاومت شکننده، ترجمه احمد تدین، چاپ دوم، انتشارات رسا، تهران، ۱۳۷۷، ص ۳۱۸
۶. نگاه کنید به: ایران؛ برآمدن رضاخان؛ برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، ترجمه حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۷۷، صص ۱۶۷-۱۸۳ و ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۸۲-۲۸۳، ۲۹۴-۳۰۵ و...
۷. نگاه کنید به: <http://goftman.blogfa.com/post-85.aspx>

سید ضیاءالدین طباطبایی که بود؟

«توصیف محمدعلی جمالزاده از او»

محمد رضا تبریزی شیرازی، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران



نشان دهد در ملاء عام با کت و شلوار و پاپیون و فکل و پوشش حاضر می‌شد.

در هر حال «سید ضیاءالدین طباطبایی» از همان آغاز نوجوانی فارغ از سنت‌های ملی و مذهبی، به موسیقی و شکار و تفریحات راغب شد، به طوری که مورد انتقاد و نکوهش خویشان و آشنایان و اطرافیان خویش قرار گرفت که چرا از راه و روش نیاکانش عدول نموده است.

اگر بخواهیم پاره‌ای از صفات و خصوصیات شخصی «سید ضیاءالدین» را در این نوشته بیاوریم، بجاست که به نوشتار «مرحوم سید محمدعلی جمالزاده» استناد کنیم؛ جمالزاده در شماره‌های ۹-۱۲ مجله آینده، سال ششم می‌نویسد:

سید در دوستی استوار و صدیق و پاکباز بود. خوش‌محضر و بی‌تشریفات و دست و دلباز و صداقت‌منش بود. فعال و متحرک و با جنبش بود و از سکون و خاموشی و عزلت‌گریزان و مداوم در رفت و آمد و نشست و برخاست و با صدای بلند و چهره خندان و برافروخته، متکلم (و چه بسا متکلم وحده) بود. و سعی داشت که همه چیز را به دوستان نشان بدهد و آنها را از تماشا و بهره‌مندی چیزهای خوب دنیا (از خوردنی و آشامیدنی و دیدنی و شنیدنی) برخوردار سازد. خودش مانند جوان یل هیجده، نوزده ساله پلکان دور و درازی را که از گلی یون به شهر مونتر و شهر تربیه می‌رفت با قدم سریع می‌پیمود، بدون آنکه چین بر جبین بیاورد و منتظر بود که یارانش نیز با او هم‌قدم و همراه باشند و چه بسا آنها را به زانو درمی‌آورد. ضمناً معلوم بود که چنین کاری را با یک نوع غرور به تکبر آمیخته می‌خواهد به رخ اطرافیان خود بکشد. البته سید یک نوع یکدندگی غیر مطبوع و لجاجتی در کار داشت که از لطف معاشرتش مبلغی می‌کاست. مثلاً وای به وقتی که در بازی نرد یا شطرنج بخت یار نبود و می‌باخت. اوقاتش سخت تلخ می‌شد و بهانه‌جویی می‌کرد تا غیظ و غضب خود را بیرون بریزد. بی‌محبا به جان کسانی از اطرافیان که از او ضعیف‌تر بودند (به خصوص همسر بی‌صدا و آرامش) می‌افتاد که در صحبت و گفت و شنود دوستانه هم به همین طرز رفتار می‌کرد و مصاحبه به صورت مجادله در می‌آمد.

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۲۶۸ شمسی^۱، مطابق با شهر شوال المکرم سال ۱۳۱۰ هجری قمری و ماه ژوئن سال ۱۸۸۹ میلادی، از مادری شیرازی^۲ و پدری یزدی، کودکی در شیراز زاده شد که «ضیاءالدین» نام گرفت.

پدرش «آقا سید علی یزدی»، در دربار «مظفرالدین شاه»، «محمدعلی شاه» و «احمد شاه» به شغل خطابت و روضه‌خوانی اشتغال داشت. «آقا سید علی» قبل از آمدن به ایران، در اواخر سلطنت «ناصرالدین شاه» در حوزه علمیه نجف به فراگیری فقه و اصول و معارف اسلامی مشغول بود. هنگامی که «مظفرالدین میرزا» در زمان ولیعهدی خود، از پیشگاه «مرحوم میرزای شیرازی» استدعا کرد که یکی از روحانیون حوزه را به منظور زعامت و پیشوایی دینی هموطنان و همکیشان خویش به ایران اعزام فرماید، آن مرجع یکی از شاگردانش یعنی «آقا سید علی یزدی» را به ایران گسیل داشت. سید علی آقای یزدی در جریان نهضت مشروطیت در زمره مخالفان مشروطه قرار داشت، برخلاف وی فرزندش سید ضیاء در زمره طرفداران مشروطیت قرار داشت. قبل از صدور فرمان مشروطیت سید ضیاء مدتی در التزام رکاب محمدعلی میرزا ولیعهد به همراهی پدرش به تبریز رفت و تا سن سیزده سالگی در آن دیار اقامت داشت. در تبریز دانش‌های معمول زمان رانزد پدر و استادان فن آموخت و در دوازده سالگی وارد مدرسه ثریا شد. در این مدرسه زبان‌های انگلیسی و فرانسه و برخی علوم جدید را فرا گرفت و چون در دوران صباوت و کودکی مادرش در شیراز بدرد زندگی داشت، به خاطر مهر وافر که به مادر خویش داشت از تبریز راهی شیراز شد و تحت صیانت و سرپرستی مادر بزرگش که نوشته‌اند بانویی دانا بود قرار گرفت.

از دوران بلوغ به علت تضاد و تعارضی که با افکار پدر داشت از وی دوری جست. هیأت و شکل ظاهری خویش را تغییر داد، لباس روحانی را از تن به در کرد، و به کلاه و سرداری و شلوار ملبَس گشت و گه‌گاه برای اینکه خود را متجدد

سید کتاب کم خوانده بود و کم مطالعه می‌کرد و گذشته از فارسی که زبان مادری او بود هیچ زبانی را به قدر کافی نمی‌دانست. در حالی که بی‌میل نبود به اطرافیانش برساند که بر چندین زبان تسلط دارد. گمان می‌کنم به استثنای فارسی از عهده اینکه مطلبی را بتواند به زبانی غیر از فارسی بنویسد بر نمی‌آمد. با این همه به خاطر دارم که وقتی یک کارگر ایرانی با هیأت اعزامی ایران برای حضور و شرکت در کنفرانس بین‌المللی کار به ژنو آمده بود و معلوم شد از مریدان خاص سید است در ضمن وصف سید گفت: هفت زبان را در نهایت خوبی حرف می‌زند و می‌نویسد.

سید با آنکه زبانش قدری می‌گرفت ولی مانند اغلب افراد خانواده‌اش (از طرف پدری) سهولت بیان داشت و با یک نوع فصاحت آمیخته به شدتی صحبت می‌داشت که مستمع را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد. خداوند او را آفریده بود که پیش دسته و سخنران و ناطق یک حزب سیاسی باشد و برای جمعیت و به منظور تبلیغات سخن براند.

وصفی را که جمالزاده از منش و اخلاق سید ضیاءالدین به رشته تحریر کشیده، این نکته را به خوبی آشکار می‌سازد که وی شخصی بوده است خودکامه و قلدرمآب که از حربه سیاست استفاده می‌کرده است.

۱. به‌رغم اینکه خاندان‌های ایرانی به رسم نیمَن و تبرک، روز، ماه و سال تولد نوزادان خویش را در پشت قرآن کریم ثبت می‌کنند زادن سید ضیاءالدین مشخص نیست.
۲. مادرش از خانواده دهمدشتی‌های شیراز بود. نوشته‌اند آقا سید علی یزدی در طول زندگانی خویش پانزده زن عقدی و صیغه اختیار کرد که سید ضیاءالدین اولین فرزند اوست.

از فعالیت خودداری کنند. زیرا این کشورها در دریایی از نفت غوطه می‌خورند و لاشخورهای مغرب زمین می‌خواستند بهر ترتیبی که شده از دلارهای بادآورده آنان سهمی داشته باشند.

آن شب یک فرانسوی که ظاهراً رئیس گروه بود درباره اهمیت ابوعلی سینا، (دانشمند عرب)، و آثار او نطق جالب و مفصلی کرد و پس از او من، بدون آنکه قرار قبلی داشته باشم، پشت تربیون قرار گرفتم و ضمن تجلیل از اطلاعات سخنران درباره زندگی ابوعلی سینا و با تکیه بر ایرانی بودن، وی مطالبی بیان کردم. این عمل من ناگهانی صورت گرفت، بنابراین به کسی فرصت فکر کردن نداد. سپس سخنران فرانسوی، که مرد فرهنگی شریفی بود، تمام مطالب مرا تأیید کرد و اظهار داشت وی بخوبی به ایرانی بودن این دانشمند آگاه است، منتهی چون کتاب وی به عربی نوشته شده می‌توان او را دانشمند عرب نیز قلمداد کرد. سخنران بیچاره نمی‌دانست این صداقت برای اتحادیه داروسازان فرانسوی که برای نفوذ در بازارهای کشورهای حوزه خلیج فارس دندان تیز کرده و مسلماً متحمل مخارج فراوانی شده بودند، چه عواقب شومی دربر خواهد داشت!

بعداً شنیدم آن شیخی که مسلماً از طرف اتحادیه داروسازان مبالغه‌های هنگفتی دریافت کرده بود تا با آن شرکتی در قطر تشکیل دهد، به علت قبولی مطالب من از طرف رئیس گروه فرانسوی با وی بشدت درشتی کرده و حتی قرار خود را با آنان به هم زده است. این شیخ که با سفیر قطر در تهران خویشاوندی داشت به او نیز متوسل شد تا به عمل من اعتراض کند. ولی این کار امکان نداشت زیرا ایران قدرت مطلقه خلیج فارس محسوب می‌شد و شیخ‌نشین‌ها که مرتباً در معرض تبلیغات مخالف حزب بعث و صدام حسین بودند به شدت به پشتیبانی ایران احتیاج داشتند. به طوری که بعداً مرحوم خلعتبری، وزیر خارجه ایران شخصاً برای من تعریف کرد که موضوع به صورت گلایه، و نه اعتراض، از طرف سفیر قطر با او در میان گذاشته شد و طبق معمول به اطلاع محمدرضا شاه رسید و وی که به مسایل میهنی ایران فوق‌العاده توجه داشت، نه تنها از این عمل غیر دیپلماتیک برآشفته نشد، بلکه به شوخی اظهار داشت: «معلوم می‌شود سفیر ما در آنجا گرم‌زده شده است، بهتر است او را به جای خوش آب و هوای منتقل کنید». در نتیجه بعد از مدت کوتاهی حکم انتقال من از قطر به نروژ که بی‌سرپرست مانده بود، صادر شد و عازم آن کشور شدم. انتقال از جهنم به بهشت به کمک ابوعلی سینا! بزرگ مردی که پس از مرگ به من خدمت کرد. نامش همیشه پایدار باد.

به علت طولانی شدن این مقدمه از مطلب دور نشویم. پس از کشف این پیکره آسمانی توسط ماریوس به آن نام آندرومدا^۱ داده شد. آندرومدا در اساطیر یونان نام دختر سفئوس^۲، پادشاه حبشه است که همسر او کاسیوپا^۳ از حد خود تجاوز کرده و اظهار داشته بود وی از نزدیک^۴ همسر پوزئیدن^۵ خدای دریاها زیباتر است. پوزئیدن خشمگین برای گوشمالی پادشاه و ملکه غولی را فرستاد تا سرزمین حبشه را ویران سازد. ولی در مدتی که این غول در راه بود، یک پیش‌گو جریان را اطلاع داد و گفت اگر پادشاه، دختر خود، آندرومدا را در کنار دریا به زنجیر بکشد، توجه غول به او جلب خواهد شد و کشور نجات پیدا خواهد کرد. پادشاه حبش نیز چنین کرد و دختر خود را برای نجات کشورش به بند کشید، منتهی پرسپوس^۶، پسر زئوس^۷ خدای خدایان پس از اطلاع از موضوع، غول را کشت و دختر را به همسری خود برگزید.

شاید به همین دلیل است که در قرون گذشته از آندرومدا به عنوان «بانوی زنجیر شده» نام می‌برند که ترجمه عربی آن «امراه‌المسلسله» است و در کتب

کهکشان آندرومدا همسایه کهکشان راه شیری است که منظومه شمسی ما در آن واقع شده است. این کهکشان فقط ۲/۲ میلیون سال نوری با ما فاصله دارد که در مقابل عظمت جهان ثانیه‌ای بیش محسوب نمی‌شود. آندرومدا توده فضایی خارج از راه شیری است که در آسمان صاف با چشم غیر مسلح دیده می‌شود و مانند شیار کوچکی در گوشه آسمان است. قطر این کهکشان که یکی از کوچک‌ترین مجموعه‌های فضایی جهان است به دویست هزار سال نوری می‌رسد و بسیاری از مشخصات آن به کهکشان راه شیری تطبیق می‌کند. پس از اختراع تلسکوپ، یکی از دانشمندان آلمانی به نام ماریوس در قرن هفدهم میلادی اعلام کرد این جرم فضایی یک غبار کیهانی اطراف راه شیری است و این فرضیه ادامه داشت تا آن که هابل، دانشمند بزرگ آمریکایی، که تلسکوپ فضایی هابل به افتخار او نام‌گذاری شده است، اعلام کرد آندرومدا کهکشان مستقلی است که جنب کهکشان راه شیری قرار دارد.

جالب آنکه در سده چهارم هجری، یعنی چند قرن قبل از ماریوس، منجم بزرگ ایرانی عبدالرحمن صوفی در کتاب معروف صورالکواکب از این کهکشان به عنوان یک قطعه ابر فضایی کوچک (سحاب قلیل) نام برده است و فرهنگ‌های فضایی نیز همه به این موضوع اشاره می‌کنند، منتهی از نویسنده کتاب به عنوان «دانشمند عرب» نام می‌برند، که اشتباه محض است. زیرا وی در اصفهان به دنیا آمد و در

جوانی به عنوان منجم در دربار عضالدوله دیلمی عزت و شوکت خاصی یافت و در ملیت او هیچگونه جای شبه و تردیدی نیست. متأسفانه چون بسیاری از دانشمندان عالقدر ایرانی به پیروی از رسوم زمان آثار خود را به عربی نوشته‌اند، همه آنها در فرهنگ‌های کشورهای مغرب زمین عرب قلمداد شده‌اند که از آن جمله از زکریای رازی، ابن سینا، خوارزمی، فارابی، ابوریحان بیرونی، استخری، سیبویه، روزه (ابن مقفع) و صدها دانشمند دیگر می‌توان نام برد.

در رژیم گذشته توجه زیادی برای جلوگیری از این گونه اشتباهات صورت می‌گرفت و نمایندگی‌های ایران در خارج وظیفه داشتند در این زمینه کوشا باشند. درباره دانشمندان ایرانی که عرب قلمداد شده‌اند من یک درگیری شخصی

جالبی دارم که بد نیست با خوانندگان این نوشتار در میان بگذارم.

زمانی که در قطر خدمت می‌کردم، از طریق مطبوعات مطلع شدم که یک گروه فرانسوی به نمایندگی از طرف اتحادیه داروسازان آن کشور در دانشگاه دوحه درباره اهمیت تعلیمات پزشکی ابوعلی سینا، دانشمند نامدار «عرب» کنفرانسی برگزار خواهند کرد. ابوعلی سینا از بزرگ‌ترین و دانشمندترین مردم ایران در گذشته است که تألیفات ارزشمند او قرن‌ها مورد استفاده دانشوران جهان قرار می‌گرفت و مهم‌ترین اثر، او یعنی کتاب قانون درباره اصول پزشکی تا قرون اخیر در دانشگاه‌های جهان تدریس می‌شده است. وی یکی از نوابع تاریخ جهان به شمار می‌رود و آثاری که او از خود به یادگار گذاشته، همه حاکی از وسعت اطلاعات وی نه تنها در رشته‌های پزشکی و فلسفه و سیاست و ادیان، بلکه در تمام علوم و فنون دوران است. ابوعلی سینا در قرن چهارم هجری در بخارا به دنیا آمد و پس از یک زندگی متلاطم و بحرانی به علت فرار دائمی از چنگ تاریک‌اندیشان مذهبی در همدان درگذشت و آرامگاه او اکنون در همان شهر است.

اشتیاق اتحادیه داروسازان فرانسوی به دادن کنفرانس و ذکر کرامات «مردان بزرگ عرب» و خدماتی که اسلام به تمدن جهان کرده است، چیز تازه‌ای نبود و افراد و مؤسسات مغرب زمین روزی نبود که در جهت نزدیکی به کشورهای ساحل جنوبی خلیج فارس، که پس از ترک منطقه از طرف انگلیسی‌ها تازه مستقل شده بودند،

همدرد زن ایرانی در آسمان

شعاع شفا (واشنگتن)

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان
خیام

فارسی نیز با همان نام عربی آمده که الحق وصف زن ایران در حال حاضر است که از بسیاری از حقوق انسانی آزاد محروم شده و در حقیقت به زنجیر کشیده شده است و این در حالی است که طبق اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل متحد تمام افراد بشر از زن و مرد دارای حقوق یکسانی هستند و فرق میان آنان وجود ندارد.

زن ایرانی باید با اجبار لباس خاصی بر تن کند، سر را بیوشاند تا از شعار منحوس «یا روسری، یا توسی» در امان باشد. شهادت او نصف شهادت مرد تلقی شود و پس از مرگ پدر و مادر معادل نیمی از وراثت مرد ارث ببرد و تمام این‌ها در زمانی است که دنیا قوانین عقب‌افتاده بادیه‌نشینان صحراهای سوزان و لم‌یزرع عربستان را پشت سر گذاشته و امروزه زنان حتی در سیاست کشورها نقش‌های مهمی بر عهده دارند.

گرچه شیرزنان ایرانی خود خوب به این حقیقت واقف هستند و تصمیم گرفته‌اند حقوق تاریخی خود را با مبارزه علیه خفاشان به دست آورند، و مسلماً چنین آرمان بزرگی نیز نایل خواهد شد، زیرا در تمام فعالیت‌های اجتماعی بزرگی که در کشور ما در این زمینه در جریان است و مانند آتشی در زیر خاکستر عقب‌ماندگی پنهان شده است، زنان نقش اساسی دارند. ولی فراموش نکنیم مطالبی که درباره تبعیض نسبت به بانوان ایرانی گفته شد جزء قوانین ظالمانه این مردمان بدانید و عقب‌افتاده قرون وسطایی است که جز در صورتی که با مشتهای گره کرده بر سرشان کوبیده شود معلوم نیست چگونه می‌توان از شر آنها نجات پیدا کرد.

اصل ۲۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی مقرر می‌کند که حقوق زن در تمام جهات منوط به موازین اسلامی است. بنابراین باید برای پی بردن به این حقوق به آیات الهی مراجعه کنیم. در آیه ۳۳ سوره نساء ذکر شده است: «الرجال قوامون علی النساء» یعنی مردان به زنان برتری دارند. دلیل این چیست: رأی خداوند است و جای هیچگونه شبهه‌ای نیست: «فضل الله بعضهم علی بعض» زیرا خداوند



بعضی‌ها را (مردان را) به بعضی‌ها (زنان) برتری داده است. طبق همان آیه مردان به زنانی که تصور می‌کنند سروری و بزرگی شوهران‌شان را قبول ندارند، باید در مرحله اول نصیحت کنند، سپس از بستر آنان دوری جویند و اگر این‌ها مفید واقع نشد، آنان را کتک بزنند. خلاصه آن که مرد سالار است و رئیس، و زن موجودی است درجه دو که باید در اختیار او باشد و مانند کشتزاری است که صاحب آن می‌تواند از هر کجا اراده کند به آن وارد شود!!

اصولاً از دیدگاه نگارنده این سطور زن نه تنها موجود درجه دوم نیست، بلکه به دلیل روشنی می‌توان او را موجود اصلی و بالاتر از مرد به شمار آورد، چرا که طبیعت ادامه نسل را که موجب باقی ماندن حیات در روی زمین است بر عهده زن قرار داده و در این میان برای مرد نقش درجه دومی قائل شده است. با علم و اطلاعی که ما امروز از موضوع شبیه‌سازی داریم، می‌دانیم که برای به وجود آمدن یک موجود از تخمک زنانه، اسپرم مردانه عامل غیرقابل اجتنابی نیست و حتی در حال حاضر، که این رشته علمی مراحل اولیه خود را می‌گذراند، یک تخمک را می‌توان با شوک الکتریکی و تزریق مواد محرک در آزمایشگاه بارور کرد. به عبارت دیگر اگر تمام مردان روی زمین ناگهان محو شوند و از آنان اثری باقی نماند، باز هم طبیعت از بابت ادامه حیات کمبودی نخواهد داشت. منتهی شبیه‌سازی باعث فرسودگی نسل می‌شود و به این دلیل طبیعت زن و مرد را مکمل یکدیگر قرار داده است تا نسل‌ها گرفتار انحطاط نشوند و فرزندان بتوانند ژن خود را از دو سو دریافت کنند. حالا فرض کنیم عکس این اتفاق رخ دهد و ناگهان جنس زن ناپدید شود، دنیای عجیبی خواهد شد و مردان نسل موجود که طبیعت امکان ادامه نسل را به تنهایی به آنان نداده است، چنان با تیر و تبر و تفنگ و بمب و گلوله به جان یکدیگر خواهند افتاد که از آن در اندک مدت اثری نخواهد ماند!

باید توجه داشت قبل از ظهور ادیان ابراهیمی زنان در جوامع ابتدایی از اهمیت و قدرت والایی برخوردار بودند و بسیاری از خدایان آن جوامع را زنان تشکیل می‌دادند. در ماه اوت گذشته خبرگزاری‌های جهان اطلاع دادند باستان‌شناسان در جنوب ترکیه به یک مجسمه ابتدایی خدای زن دست یافته‌اند که متعلق به شانزده هزار سال پیش است و معلوم می‌شود در آن زمان خدای مورد پرستش مردمانی که در آن منطقه زندگی می‌کردند زن بوده است. در ساحل غربی رود نیل واقع در مصر بقایای معبد دندره قرار گرفته که در آن الهه حتحور^۱ خدای زن حاکم آسمان و زمین مورد پرستش قرار می‌گرفته است.

در بین‌النهرین که منطقه آباد جهان بود، در سومر و آکاد و بابل بسیاری از مردم خدای زن را می‌پرستیدند که معروف‌ترین آنان ایشتر^۲ است.

مرلین استون، نویسنده معروف آمریکایی در کتاب «زمانی که خدا زن بود» دوره خدایی ایشتر را به تفصیل شرح می‌دهد و می‌گوید وی از طرف سومری‌ها فرزند ماه و خورشید و خالق جهان حسوب می‌شد و به همین نام مورد پرستش قرار می‌گرفت. در مدتی که دوره خدایی ایشتر در جامعه ادامه داشت، زنان رهبر خانواده و مالک همه اموال بودند که از طرف مادر منحصرأ به دختر منتقل می‌شد. خرید و فروش توسط زنان صورت می‌گرفت و آنان بودند که قوانین اجتماعی را وضع می‌کردند. محبوبیت ایشتر در منطقه چنان بود که وی خدای همه جهانیان محسوب می‌شد و در بتکده‌ها به خدایان دیگر که غالب آنان زن بودند، برتری خاصی داشت.

خانم استون در کتاب خود، «افول دوره خدای زنانه پرستی» را که به دست مردان گرداننده معابد صورت گرفت، با دقت و ظرافت هرچه تمام‌تر شرح می‌دهد و اظهار عقیده می‌کند که مردان با استفاده از برتری جسمانی خود خدای زن را در آن مناطق تبدیل به خدایان خشن مردانه‌ای کرد که روش آنان یعنی توسل به خشم و تهدید برای کسانی که در روی زمین می‌خواستند حکومت کنند مناسب‌تر تلقی می‌شد تا فقط اتکا به لطف و ملاحظه خدای زن. به عبارت دیگر خداوند نباید فقط «الرحم الرحیم» باشد و لازم است صفت «قاصم الجبارین» را نیز یدک بکشد! در نزد هندوها خدای اصلی، «گالی»، زن است که بر تکثیر نسل نظارت

می کند و خدایان دیگری از قبیل سینتا، دورگا، ساتی، رودرانی، پاراواپی، چاماندرا همه زن هستند.

اریش فروم، جامعه شناس بزرگ آلمانی در قرن بیستم در کتاب معروف «هنر عشق ورزی» تفاوت جامعه زن خدایی و مرد خدایی را به روش مادر و پدر در خانواده نسبت به فرزندان تشبیه می کند. در اجتماعی که خدای آن زن است، مردمش فرزندان او محسوب می شوند و در نتیجه عشق مادر نسبت به فرزند مطرح است. این عشق بدون قید و شرط است. یک مادر کودکان خود را که ناشی از وجود او هستند، بدون قید و شرط دوست دارد و نسبت به آن عشق می ورزد. برای او مطرح نیست که کودک سالم است یا بیمار، مهاجم است یا آرام، زشت است یا زیبا، مطیع است یا سرکش، طبیعتی متمایل به ارتکاب اعمال خلاف دارد یا از درستی و صداقت بهره مند است. برای یک مادر جز وجود فرزند چیز دیگری مطرح نیست.

ایرج میرزا شاعر بزرگ و روشنفکر اواخر دوره قاجار در قطعه تکان دهنده «قلب مادر» احساس یک مادر نسبت به فرزند خود را با ظرافت هرچه تمام تر این گونه بیان می کند:

داد معشوقه به عاشق پیغام	که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا ببندم از دور کند	چهره پر چین و جبین پر آژنگ
با نگاه غضب آلود زند	بر دل نازک من تیر خدنگ
از در خانه مرا ترد کند	همچو سنگ از دهن قلماسنگ
مادر سنگ دلت تا زنده ست	شهد در کام من و توسست شرنگ
نشوم یک دل و یک رنگ ترا	تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی به وصالم برسی	باید این ساعت بی خوف و درنگ
روی و سینه تنگش بذری	دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین به منش باز آری	تا برد ز آینه قلبم زنگ
عاشق بی خرد نا هنجار	نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد	خیره از باده و دیوانه ز ننگ
رفت و مادر را افکند به خاک	سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصد سر منزل معشوق نمود	دل مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین	واندکی سوده شد او را آرنک
و آن دل گرم که جان داشت هنوز	او فتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود	پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته به خون	آید آهسته برون این آهنگ:
«آه! دست پسرم یافت خراش	آخ! پای پسرم خورد به سنگ».

در جوامع مرد خدایی این وضع تغییر می کند و اصول دیگری برقرار می شود. به گفته اریش فروم در این جوامع خدا صورت پدر خانواده را پیدا می کند. رابطه پدر و فرزند بر اساس دادن دستور از جانب پدر و الزام رعایت از جانب فرزند استوار شده است. عشق پدر به فرزند بدون قید و شرط نیست و فرزندی نزد او محبوب تر است که بهتر فرمان هایش را اجرا کند و لایق ترین و پر کارترین و قوی ترین پسر همیشه محترم ترین فرد خانواده بوده است. در خانواده «پدرسالاری» مادر نقش درجه دوم دارد و وظایف او نیز محدودتر می شود زیرا طبیعت به او از لحاظ جسمی نیروی کمتری از پدر داده است.

در اینجا بین آنچه قبلاً گفته شد، یعنی درجه یک بودن جنس زن از دید طبیعت با آنچه در اجتماعات بشری مورد عمل قرار می گیرد، تضاد به وجود می آید. من همیشه در این اندیشه بوده ام که علت ضعف فیزیکی زن نسبت به مرد چیست و چرا طبیعت این طریقه را برای موجود درجه یک خود انتخاب کرده است. در این باره پرسش هایی از افراد مطرح کرده ام و مطالعاتی انجام داده ام که متأسفانه هیچکدام راه گشایی تازه ای نبوده اند. بنابراین باید نظریات جامعه شناس بزرگ اتریشی پروفسور لیبنا را که در کتاب «نیروی زنانه» ابراز شده است قبول کنیم. به نظر این پروفسور، زن گرچه از لحاظ فیزیکی ضعیف تر و ظریف تر از مرد

است، ولی این ضعف و ظرافت بی منطق نیست، زیرا در او نیرویی نهفته است که در مرد وجود ندارد. به عنوان مثال دوره بارداری زن و انتقال حیات به یک موجود جدید از مسایلی است که تحمل آن برای مرد امکان پذیر نیست. انتقال حیات موضوعی چنان اعجاب آور است که چون ما به آن عادت کرده ایم، عظمت آن را درک نمی کنیم و این زن است که این دوره را به صبر و بردباری تمام تحمل می کند و پس از زایمان نیز با همانقدر بردباری فرزند را برای ورود به اجتماع آماده می سازد. پروفسور مسایل دیگری را نیز در اثبات نظریه خویش مبنی بر آنکه در طبیعت اشتباه صورت نگرفته و هدف اصلی را که انتقال نسل به موجود برتر سپرده شده است ذکر می کند، ولی ما اگر حتی این نظریات را قبول کنیم، باز هم می توانیم از طبیعت گله مند باشیم که چرا زن را از لحاظ فیزیکی ضعیف تر از مرد آفریده است و چه مانعی داشت وی در عین حال که قدرت معنوی و فیزیکی مورد نظر پروفسور لیبنا را داشت از لحاظ جسمی نیز ضعیف تر از مرد نبود تا حقوقش در طول تاریخ توسط مردان پایمال نشود. مطالعات من برای یافتن پاسخی به این سؤال ادامه دارد و امیدوارم به نتیجه ای برسد.

بهرحال، زن ایرانی که برخلاف زنان بسیاری از کشورهای منطقه خفت و خواری ناشی از اعتقادات جوامع عقب افتاده قرون وسطایی را نپذیرفته می تواند اطمینان داشته باشد، در مبارزات خود علیه جور و ستم و عقب افتادگی تاج پیروزی را بجای مقتعه عقب افتادگی بزودی بر سر خواهد نهاد. به قول حافظ:

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و سرخ گل به برآید.

1. Andoromed, 2. Sepheus, 3. Casiopeia, 4. Nereids, 5. Poseidon, 6. Per-seus. 7. Zeus, 8. Hathor, 9. Ishtar.

آژانس مسافرتی ایراکسپرس



- اطلاعات صحیح و مطمئن

- قیمت های مناسب و ارزان، ولی دقیق و واقعی

- سرویس و سطح اطلاعات عالی حرفه ای، قضاوت با شما...

برابر است با چهار دهه خدمات هواپیمایی بازرگانی به ایرانیان

گرام مقیم آمریکا توسط یکی از قدیمی ترین مدیران آن،

بهمن امیرحکمت

(888) 277-0823

(800) 408-7651

airexpress@cox.net

چهارشنبه‌سوری و فلسفه آن

به روایت سیاوش اوستا



سور به معنای میهمانی و جشن می‌باشد. اما چرا چهارشنبه‌سوری و چرا آتش برافروختن و چرا از روی آتش پریدن؟

براساس سروده‌های پیروز پارسی، حکیم فردوسی، سیاوش فرزند کاووس شاه، در هفت سالگی مادر را از دست می‌دهد. پادشاه همسر دیگر را برمی‌گزیند. سودابه که زنی زیبا و هوس‌باز بود عاشق سیاوش می‌شود:

یکی روز کاووس کی با پسر
نشسته که سودابه آمد ز در
ز ناگاه روی سیاوش بدید
پراندیشه گشت و دلش بردمید
زعشق رخ او قرارش نماند
همه مهر اندر دل آتش نشانند

سودابه در اندیشه بود تا به گونه‌ای سیاوش را به کاخ خویش بکشانند، دختر زیبا و جوان خود را بهانه حضور سیاوش کرده و او را فراخواند:

که باید که رنجه کنی پای خویش
نمائی مرا سرو بالای خویش
بیاراسته خویش چون نوبهار
به گردش هم از ماهرویان هزار

آنگاه که سودابه سیاوش را در کاخ خویش یافت به او گفت:

هر آنکس که از دور بیند ترا
شود بیهش و برگزیند ترا
زمن هر چه خواهی، همه کام تو
برآرم، نییچم سر از دام تو
من اینک به پیش تو افتاده‌ام
تن و جان شیرین ترا داده‌ام

سودابه پس از این که از مهر و عشق خود به سیاوش می‌گوید و همزمان به او نزدیک می‌شود، ناگاه او را در آغوش کشیده و می‌بوسد:

سرش تنگ بگرفت و یک‌بوسه داد
همانا که از شرم ناورد یاد
رخان سیاوش چو خون شد ز شرم
بیاراسته مژگان به خوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو
مرا دور دارد کیوان خدیو

سراسر همه دشت بریان شدند
سیاوش بیامد به پیش پدر
یکی خود و زرین نهاده به سر
سخن گفتنش با پسر نرم بود
سیاوش بدو گفت آنده مدار
کزین سان بود گردش روزگار
سری پرز شرم و تباهی مراست
سیاوش سپه را بدانسان بتاخت
توگفتی که اسبش بر آتش بساخت
ز آتش برون آمد آزاد مرد
لبان پر ز خنده برخ همچو ورد
چو بخشایش پاک یزدان بود
دم آتش و باد یکسان بود
سواران لشکر برانگیختند
همه دشت پیشش درم ریختند

سیاوش به تندرستی و چاکی و چالاکی به همراه اسب سیاهش از آتش عبور کرد و تندرست بیرون آمد.

یکی شادمانی شد اندر جهان
میان کهان و میان مهان
سیاوش به پیش جهاندار پاک
بیامد بمالید رخ را به خاک
که از نفت آن کوه آتش پُرس
همه کامه دشمنان کرد پست
بدو گفت شاه، ای دلیر جهان
که پاکیزه تخمی و روشن روان
چنانی که از مادر پارسا
بزاید شود بر جهان پادشا
سیاوخش را تنگ در بر گرفت
ز کردار بد پوزش اندر گرفت
می آورد و رامشگران را بخواند
همه کام‌ها با سیاوش براند
سه‌روز اندر آن سور می در کشید
نبد بر در گنج بند و کلید!

این اتفاق و آزمایش عبور از آتش در بهرام شید (سه‌شنبه) آخر سال روی داده بود و از چهارشنبه تا ناهیدشید (جمعه یا آدینه) جشن ملی اعلام شد و در سراسر کشور پهناور ایران به فرمان کیکاووس سورچرانی و شادمانی برقرار شد.

و از آن پس به یاد عبور سرفرازانه سیاوش از آتش همواره ایرانیان و اسپین شبانه بهرام‌شید (سه‌شنبه شب) را به یاد سیاوش و پاکی او با پریدن از روی آتش جشن می‌گیرند.

ابوالقاسم فردوسی شرح داده‌ام. باری
سیاوش به سودابه می‌گوید که پدر را
آگاه خواهد کرد:

از آن تخت برخاست باخشم و جنگ
بدو اندر آویخت سودابه چنگ
بدو گفت من راز دل پیش تو
بگفتم نهانی بداندیش تو
مرا خیره خواهی که رسوا کنی؟
به پیش خردمند رعنا کنی
بزد دست و جامه بدرید پاک
به ناخن دورخ را همی کرد چاک
برآمد خروش از شبستان اوی
فغانش زایوان برآمد به کوی

در پی جار و جنجال سودابه، کیکاووس پادشاه ایران از جریان آگاه شده و از سیاوش توضیح خواست. سیاوش به پدر گفت که پاکدامن است و برای اثبات آن آماده است تا از تونل و راهرو آتش عبور کند. سیاوش گفت اگر من گناهکار باشم در آتش خواهم سوخت و اگر پاکدامن باشم از آتش عبور خواهم کرد:

نه من با پدر بی‌وفائی کنم
نه با اهرمن آشنائی کنم

سیاوش با خشم و اضطراب و دلهره به نامادری خود گفت:

سر بانوانی و هم مهتری
من ایدون گمانم که تو مادری

سیاوش خشمناک از جای برخاسته و عزم خروج از کاخ سودابه را کرد. سودابه که از برملا شدن واقعه بیم داشت داد و فریاد کرد و درست بسان افسانه یوسف و زلیخا دامن پاره کرده و گناه را به سیاوش متوجه کرد و چنانچه در نمایشنامه افسانه، افسانه‌ها نوشتیم، اکثر افسانه‌های سامی، افسانه‌های شاهنامه می‌باشد که رنگ و روی سامی گرفته است و نیز در آئین اوستا نوشته‌ایم که کتاب اوستا یک کتابخانه کتاب بوده است که تاریخ شاهان ایران یکی از ۱۲۰ جلد کتاب، کتابخانه اوستا می‌باشد و چگونگی به نظم آوردن آن را توسط فردوسی در زندگی‌نامه پیروز پارسی، یعنی حکیم

من گاهی اوقات می‌روم توی یکی از پارک‌های شهر و راه می‌روم. عده قابل توجهی از زن، مرد و پیر و جوان هم می‌آیند در پارک برای انواع ورزش‌ها و مخصوصاً ورزش چشم! در این پارک هنوز زن‌ها از مردها جدا نشدند و این اجازه را دارند که در یک مسیر راه بروند یا بدون و یک گل و گیاه و سبزه را تماشا کنند و در یک هوا تنفس بکنند.

یک فضول باشی مثل من در تمام مدت حرکت توی پارک توی نخ خلق الله است. همان اوایل ورودی جنوبی پارک روی یکی از نیمکت‌ها چهار تازن و دختر جوان نشسته بودند. آنها فشرده به هم روی نیمکت نشسته و مشغول وراجی و تماشا بودند. توی این گروه چهار نفری از دختر حدود ۲۰ سال تا ۳۵ سال دیده می‌شد. نمی‌توانستم حدس بزنم با همدیگر چه نسبت یا رابطه‌ای داشتند. اما پیدا بود که ارتباط نزدیکی داشتند. آن زن یا دختری که سنش از همه بیشتر بود، طبعاً از همه پر روتر بود، ولی غبار زمان روی صورتش نشسته و مخصوصاً در کنار آن دخترهای جوان که درخشش جوانی تمام وجود آنها را جذاب می‌کرد، شاید پیرتر هم دیده می‌شد.

دختری بود حدود ۲۳ یا ۲۴ که از همه آن‌ها خوشگل‌تر بود. این دختر خوشگلی بود که البته خودش هم می‌دانست و برای سه تای دیگر رقیب مسلمی شمرده می‌شد. دوتا دختر دیگر کم سن‌تر و طبعاً بچه‌تر بودند و داشتند دوره کارآموزی را طی می‌کردند.

این چهار تا دختر در مسیر یک دایره‌ای نشسته بودند که عده زیادی از ورزشکاران نیز در آن دایره داشتند ورزش می‌کردند!

اگر این چهار جنس لطیف را همین جا داشته باشید، می‌رسیم به دو تا جوان که حدود ۳۰ سال سن داشتند و در مسیر دایره راه می‌رفتند. هر پنج دقیقه یک بار جوان‌ها مقابل دخترها می‌رسیدند و بلافاصله شوخی و متلک و بگو بگو میان آنها درمی‌گرفت.

جوان‌ها قبل از رسیدن به دخترها مذاکرات سریعی باهم داشتند و وقتی به دخترها می‌رسیدند، حرف‌هایشان قطع شده و شروع می‌کردند با دخترها صحبت کردن. هر چهار تا دختر با هم با این دو

جوان حرف می‌زدند. حالا این شش نفر چطور حرف‌های همدیگر را می‌فهمیدند خود رازی بود از رازهای پارک. دو جوان سعی می‌کردند با آن دختر خوشگله بیشتر حرف بزنند، اما سه تای دیگر هم ول کن معامله نبودند. هر کس در این فرصت کوتاه سهم خودش را می‌خواست. به قول شاعر:

یک بوسه فرصت بیشتر نیست
ای دوست می‌باید شتابی!

قرار نبود که دو جوان بایستند و با دخترها وارد مذاکرات مفصلی شوند و فرصتی گذرا بود که از دست می‌رفت تا آنها بروند و دوباره به نیمکت دخترها برسند. بعد جوان‌ها به راه رفتن خودشان ادامه می‌دادند و دخترها همان طور از پشت سر آنها را نگاه می‌کردند. همه‌شان ساکت می‌شدند و به گونه‌ای افسوس می‌خوردند. وقتی جوان‌ها به دخترها می‌رسیدند و خنده و شوخی شروع می‌شد، قیافه و نگاه‌ها و حرف‌های

آمده بودند، به هم می‌گفتند: واه واه خدا به دور! نیگا کن، پتیاره‌ها خجالت نمی‌کشن. دو جوان دیگر هم که نزدیک صحنه بودند، باهم می‌خواندند: امشب چه شبی است، شب مراد است امشب. ایشالا مبارک بادا، ایشالا مبارک بادا! ولی علیرغم عکس‌العمل‌های جورواجور مردم گذرنده و بیننده نه آن چهار تا دختر به این حرف‌ها گوششان بدهکار بود و نه آن دو جوان اعتنا می‌کردند.

دو جوان به راه خود ادامه می‌دادند. دخترها مدتی آنها را نگاه می‌کردند. خدا می‌داند پشت آن پیشانی‌ها چه می‌گذشت. من نمی‌دانستم این چهار تا توی خودشان چگونه دو جوان را تقسیم کرده بودند؟ چون وقتی جوان‌ها می‌رسیدند هر چهار تا با آنها شوخی و خنده و صحبت می‌کردند. البته صحنه را که از دور تماشا می‌کردی پرواضح بود که جوان‌ها حواسشان پیش آن دختر

چهار به دو ... توی پارک

جهانگیر هدایت

خوشگله بود و ضمناً از آن زنی که سن بیشتری داشت، یک جورائی گریزان بودند. ولی برای خالی نبودن عریضه، با هر چهار تا گفتگو داشتند. من هم طرز قدم زدن خودم را طوری تنظیم کرده بودم که موقع برخورد دو با چهار همان نزدیکی‌ها باشم.

بالاخره یک موقعی جوان‌ها گفتند که باید بروند. دخترها توهم رفتند، چون می‌خواستند این دیدارها به یک نتیجه‌ای برسد. شماره موبایلی، تلفنی، قرار، مداری، کشکی، دوغی.

در این پارک وسط باغچه‌ها دایره‌ای سیمانی درست کرده‌اند که جوان‌ها می‌روند آنجا حرکات رزمی می‌کنند. در باغچه مشرف به آن نیمکت چهار تا دخترها هم سه جوان برای هم لگدپراپی می‌کردند و طبعاً در تمام مدت ناظر به چهار تا دوتایی که می‌گذشت.

دیگر گذرندگان صحنه تماشایی بود. من هم می‌رفتم تو نخ بینندگان محترم و مخصوصاً زن‌ها!

دو تا دختر جلوی من داشتند صحنه چهار به دوتا را با خصوصیت نگاه می‌کردند و یکی از دیگری پرسید یعنی این دو تا حریف اون چهار تا میشن؟ آن دیگری جواب داد: خدا پدر قرص تقویتی را بیامرزد. که اگر شش تا هم بشوند حریف است!

دوتا جوان دیگر وقتی دومرد جوان از دخترها جدا شدند و رفتند با صدای بلند به طوری که چهار تا دختر بشنوند گفتند: ما هم بازی!

همان دختری که سن بیشتری داشت جواب داد: بازی اشکنک داره سرشکستنک داره! چند تا زن خرس گنده که برای لاغر کردن باسن پر از چربی به پارک

یک بار که دو جوان به نیمکت دخترها رسیدند و داستان شورانگیز شروع شد آن سه نوجوان با صدای بلند شروع کردند به خواندن یک تصنیف:

درختون سایه دارن ما نداریم آخه
والله، رفیقون نومزه دارن ما نداریم آخه
والله، بریم پیش خدا دادی برآریم آخه
والله، ما از کی کمترین یاری نداریم آخه
والله، نداریم آی نداریم آی نداریم آخه
والله، تو داری ما نداریم ما نداریم آخه
والله، بیا قسمت کنیم هرچه که داریم آخه والله.

این تصنیف خوانی نوجوان‌ها هر کس را که در آن گوشه و کنار بود به خنده انداخت و حتی عده‌ای برای آنها دست زدند و آنها هم مثل اجراکنندگان برنامه جلوی مردم خم شدند. ولی آن چهار تا دختر و دوتا مرد جوان گوئی پرده گوششان از کار افتاده و انگار نه انگار.

بالاخره جوان‌ها بای بای کردند و رفتند و از لحظه رفتن آنها وضع دخترها عوض شد. دیگر انتظاری در کار نبود. حالا نظاره‌کنندگان یک جوهرهائی دلشان خنک شده بود و یکی می‌گفت: بلند شو بقیه شو بگیر نذار بره!

حالا تازه دخترها فهمیده بودند که روی آن نیمکت چوبی ناراحت چقدر توی هم چپیدن کار مشکلی است و بی‌قراری می‌کردند. اول از همه آن خوشگله بلند شد و گفت: من کار دارم باید بروم، دیر هم شده. بچه‌ها خداحافظ.

خوشگله رفت و آن سه تای دیگر ماندند. دو جوان رفته و دنیای آن گوشه پارک از حرکت افتاد. مردسالاری! خوشگله هم رفت و زیبایی‌ها رنگ باخت. یکی از دخترها به آن زنی که سن بیشتری داشت گفت: خاله بریم؟ معلوم شد آن دو تا خواهرزاده‌های او هستند و او گفت بریم خاله.

سه تا دختر باقی‌مانده هم از جایشان بلند شدند. خود را نکاندند. همه گناه‌ها از وجودشان فرو ریخت. خاله دو تا دختر نوجوان را برداشت راه افتاد و همه چیز تمام شد. حتی آن دخترهای متلک‌گو هم ساکت ماندند، اما یکی از آنها طاقت نیاورد و گفت حالا کجا؟ باز هم توی پارک مرد پیدا میشه! چهار به دو که کیفش را کردین حالا برین دنبال سه به یک....

مصاحبه‌ای گم شده پس از بیست سال

به یاد استاد موسیقی اصیل ایرانی استاد حسین قوامی (فاخته‌ای)

این مصاحبه در حیات استاد گرامی و بزرگ حسین قوامی (فاخته‌ای) تنظیم گردیده بود. - کامی مالکی



توانم بخوانم شاید برایم اشکال داشته باشد. آمدم که تلفنی کنم، دم در از توی منزل صدای رادیو بلند بود و یکدفعه متوجه شدم رادیو اخبار می‌گفت و نام مرا برد. آقای مستعان دستور داده بودند این موضوع را همان شبانه اعلام کنند و در اخبار اعلام شد که جوانی ناشناس روز جمعه برای شما برنامه اجرا می‌کند. من با آقایان مجید وفادار و حمید وفادار قرار گذاشتیم تا به استودیو رادیو که در خیابان شریعتی واقع بود و به نام بی‌سیم قصر معروف بود، برویم. این برنامه اجرا شد و من آهنگ ابوعطار را خواندم. بعد از اتمام برنامه تلفن‌های زیادی به رادیو شد که حتی خود مرا می‌خواستند که تو که هستی، چقدر زیبا می‌خوانی. خواهش می‌کنیم ادامه دهید و بعد رئیس رادیو آقای مستعان گفتند دیدی چه اثر خوبی داشت و چقدر مردم استقبال کردند.

ولی من به خاطر آنکه در ارتش بودم و افسر ارتش بودم، اجازه داده شد فقط روزهای جمعه برنامه اجرا کنم تا یواش یواش تا سال ۱۳۲۹ که ارتش به من گفت حالا که داری می‌خوانی بیا و در برنامه ارتش شرکت کن و بخوان که این برنامه فقط روزهای پنج شنبه پخش می‌شد و کلی شنونده داشت. در همان سال ۱۳۲۹ یواش یواش برنامه گله‌ها به توصیف آقای پیرنیا شکل گرفت و به من گفته شد که در برنامه گله‌ها شرکت کنم.

از استاد قوامی پرسیدم آیا اسم فاخته‌ای را مرحوم خالقی برایتان انتخاب کرده‌اند.

گفتند بله، تا سال ۱۳۴۲ با نام فاخته‌ای برنامه اجرا می‌کردم و بعد از آن مرحوم پیرنیا گفتند حالا که وارد برنامه گله‌ها شدی، نام مستعار را بردار و به اسم خودت بخوان که من به اسم قوامی برنامه اجرا می‌کردم که مردم گیج شده بودند که دو نفر شبیه به هم دارند می‌خوانند، یکی فاخته‌ای و یکی قوامی، تا اعلام کردند که فاخته‌ای همان قوامی است تا سال ۱۳۵۳ که حسابی در رادیو جا افتاده بودم.

از استاد پرسیدم از اول کارتان تا سال ۵۴ و ۵۳ چند برنامه گله‌ها را ضبط کرده‌اید و نواری پر کرده‌اید. گفتند حدود چهارصد نوار.

از استاد پرسیدم در همین سن نواری پر کرده‌اید که گفتند بله بهار عاشقان. از کارهایی است که در زمان انقلاب اجرا کردم و در بازار هم موجود است و گفتند با حال مریمی که داشتم، این را در یک استودیو خصوصی پر کردم و به وزارت ارشاد رفت و تایید شد که عاری از امادرام است.

از استاد قوامی پرسیدم آیا خاطره‌ای از دوران خواندن و ضبط‌شان داشته‌اند؟

استاد گفتند روزی در استودیو بزرگ رادیو مشغول به اجرا بودیم که از رادیو پخش می‌شد. من مشغول خواندن بودم که گلویم کمی گرفت. ارکستر دارد می‌نوازد و من ته اتاق گلویم را صاف می‌کنم.

از خوانندگان بنام کشور خواهی شد. اگر پدر و مادرت اجازه دهند، من با تو کار می‌کنم.

استاد قوامی در بقیه حرف‌ها می‌گویند: پدر و مادر من فردی مذهبی بودند و خوانندگی در مردم جای زیادی نداشت و نمی‌پسندید. به ایشان گفتم با پدر و مادرم صحبت کردم، ولی آنها قبول نکرده‌اند. ولی من خودم به خاطر علاقه‌ای که به موسیقی داشتم، از روی صفحه‌های گرامافون خواننده‌هایی را که علاقه داشتم، مانند مرحوم طاهرزاده گوش می‌دادم و تمرین می‌کردم تا به سن ۱۹ سالگی رسیدم.

برادر من علاقه زیادی به نواختن تار داشت و مشغول یادگیری تار بود و با آقایان عبادی و حسین یاحقی کار می‌کردند. خواننده‌ای بود در آن زمان به نام عبدالله حجازی از خواننده‌های بنام و معروف در آن زمان بود، اما ایشان صفحه و نوار پر نکرده‌اند. من در جلسه‌ای که دوستان، مانند استاد عبادی می‌گذاشتند شرکت می‌کردم و در این جلسات من هم می‌خواندم تا خدمت سربازی پیش آمد و به خدمت وظیفه رفتم و بعد از تمام شدن خدمت وظیفه با شخصی آشنا شدم به نام حسین قلی‌خان مستعان که در آن زمان رئیس رادیو بودند. ایشان شوی منزل ما مهمان بودند و گفتند صدای بسیار قشنگی داری و باید ادامه دهی و دوستانی مهم مانند مجید وفادار و حمید وفادار که می‌توانند با تو همکاری کنند. بیا و در رادیو شرکت کن. ولی من چون وارد ارتش شده بودم، گفتم نمی‌

در کنار تخت استاد قوامی نشسته‌ام تا مصاحبه‌ام را با استاد حسین قوامی (فاخته‌ای)، عموی مادرم انجام دهم. این مصاحبه از طریق من کامی مالکی، نوۀ برادر استاد حسین قوامی فاخته‌ای در منزل شخصی ایشان واقع در خیابان قلهک انجام گرفت. در تاریخ ۱۳۶۸/۸/۲۶، ساعت شروع مصاحبه ۱۰:۱۰ دقیقه، از برادر پدر بزرگم که با مریمی و ناراحتی سختی که داشتند، بسیار تشکر می‌کنم که این مصاحبه را انجام دادند تا من بنویسم.

استاد قوامی خواهش می‌کنم برای هنردوستان و طرفداران موسیقی اصیل ایرانی بفرمایید چه کسی صدای شما را گوش داد و صدای شما را به عنوان یک خواننده پسندید.

استاد قوامی در محاسبه می‌گویند: منزل بنده در خیابانی به نام اکباتان، کوچه وزیر مقصود بود، که مرحوم حسین خان اسماعیل‌زاده یکی از هنرمندان بنام آن زمان که استاد محجوبی، یاحقی و صبا بود، من در همسایگی این استاد بودم. خواهرزاده استاد اسماعیل‌زاده با من هم کلاس بود. روزی با خواهرزاده ایشان در منزل‌شان بودم که ناخودآگاه من شروع به خواندن کردم. حسین خان اسماعیل‌زاده منزل نبود. وقتی آمد صدای مرا گوش داد و سپس مرا صدا کرد گفت این صدای قشنگ صدای تو بود؟ گفتم بله. ایشان گفت اگر دنبال کار خوانندگی را بگیری، یکی

سریع خواننده باید جواب دهد، ولی نتوانستم بقیه آن را ادامه دهم. سریع اشاره کردم به آقای امان الله رشیدی، که پشت در ایستاده بود، گفتم بقیه کار را شما بخوانید. فردای آن روز همه پرسیدند این صدای خودت بود یا دو نفر می خواندید؟ چون صدای من با آقای رشیدی خیلی فرق می کرد. به همه توضیح دادم که جریان از این قرار بود.

همین سؤال را از خود استاد امان الله رشیدی هم پرسیدم و گفتم آیا خاطره ای از استاد قوامی دارید. او هم همین ماجرا را تعریف کرد و گفت این خاطره با استاد قوامی همیشه به یادم هست.

از استاد قوامی پرسیدم آیا به جز خاطره آقای امان الله رشیدی خاطره دیگری دارید. استاد گفتند خاطره ها زیاد است اگر بخواهم به تمامی آن ها اشاره کنم چند صفحه روزنامه می شود، ولی این خاطره را هم از خانم مرضیه می گویم. آن هم روزی به یکی از استودیوهای بزرگ و معروف در رادیو که الان میدان ۱۵ خرداد می گویند، رفتیم. خانم مرضیه اولین ضبط آهنگ شان بود، که من به اتفاق همسر خانم حشمت مشیری، خانم روشنک گوینده، جلیل شهناز، غلام حسین بنان و چند نفر دیگر از نوازندگان بنام آن زمان در استودیو رادیو بودیم. کارخانم مرضیه شروع شد. هنوز آنطور که باید، مسلط به خواندن نبود. ارکستر می زد یا اول یا از دوبیت وسط به بعد خراب می خواند. اِقلاً ۳۰ بار خراب شد. من و بنان می گفتیم از اینجا باید صدای کم را بخوانی و از این قسمت بلند را. آخر هم این ضبط انجام نشد و به روز دیگر موکول شد که استاد روح الله خالقی هم حضور داشتند. آن روز هم چهار مرتبه خراب خواندند. ولی بعد از آن به طور عادی و عالی کارشان را شروع کردند. این هم از این خاطره و یادآوری می کنم که تنها کسی که با بانو مرضیه کار می کردند و همیشه در کنار مرضیه عزیز بود روح الله خالقی بود.

از استاد قوامی پرسیدم حال که حرف از خاطره شما در استودیو به میان آمد، از ضبط اولین کارتان که در سال ۱۳۲۵ بود و به استودیوهای آن زمان وارد شدید و شروع به ضبط کردید مشکلی نداشتید. چون می دانید الان که من با شما مصاحبه می کنم در سال ۱۳۶۸ استودیوها بیشتر و مجهزتر شده اند.

استاد قوامی گفتند استودیوها در آن زمان مثل حالا پیشرفته نبودند و مثل الان که کارها با کامپیوتر انجام می شود نبود ما روی گرامافون اولین کارها را انجام می دادیم تا سال ۱۳۳۴ که دستگاه ریل آمد و آهنگ ها روی آن انتقال پیدا می کرد که بیشتر کارهای من روی ریل است و بعد از آن نوار به بازار آمد. یادآوری می کنم که استودیوها در سال ۴۹ تا ۱۳۴۷ کم کم شکل گرفتند.

از استاد پرسیدم پس در استودیوهای قدیم مشکل نداشتید. استاد قوامی گفتند خیلی کم مشکل

داشتیم ولی اگر سیستم الان در آن زمان بود کارها خیلی بهتر درست می شد.

از استاد قوامی پرسیدم آیا تا به حال با خوانندگان آن زمان کار کرده و دو صدایی خوانده اید.

استاد گفتند بله با خانم الهه، خانم پروا، پوران شاپوری، غلام حسین بنان و چند خواننده دیگر آن زمان دو صدایی خوانده ام.

از استاد قوامی پرسیدم آیا تا به حال برای اجرا برنامه به خارج سفر کرده اید.

استاد در جواب گفتند بله.

پرسیدم به کدام کشورها؟ اولین برنامه ام به دعوت پادشاه افغانستان محمدظاهر شاه بود که به اتفاق گروه موسیقی بزرگ رادیو ملی ایران به آن کشور رفتم و خواننده خانم پوران شاپوری هم همراه ما بودند و تعدادی از هنرمندان و موسیقیدان های برجسته خود افغانستان، از کشور تاجیکستان، قزاقستان، ترکیه، ارمنستان، باکو، و یک ویولنیست شاعر و نویسنده فرانسوی به نام یهودی منوچیم در این مهمانی حضور داشتند. از کشور تاجیکستان، ترکیه و ارمنستان برنامه بسیار جالبی اجرا کردند. بعد از آنها خانم پوران شاپوری آهنگ تک درختی را خواندند و بعد از آن هم نوبت بنده شد که من هم آهنگ تو ای پری کجائی، از فراق ای دوست و شب جدائی را خواندم.

از استاد پرسیدم چه سالی بود؟ استاد گفتند اردیبهشت ۱۳۴۳. در ماه تیر ۱۳۴۳ سفری هشت روزه، چهار روز به تاجیکستان و چهار روز دیگر به باکو داشتیم و برنامه اجرا کردیم. از استاد در رابطه با ویولنیست فرانسوی یهودی منوچیم پرسیدم.

استاد قوامی جواب دادند یهودی منوچیم در شهریور ماه ۱۳۴۴ به دعوت وزارت فرهنگ و هنر به ایران دعوت شد. نامبرده در مدت یک هفته ای که در ایران بود چند برنامه بزرگ اجرا کرد و در آن مجلس بسیار زیاد از من سخن گفت و مرا به کشور فرانسه دعوت کرد. من به اتفاق استاد بهاری، استاد جلیل شهناز، حسین تهرانی و عده ای از موسیقیدان های برجسته ایران در فروردین ماه ۱۳۴۵ برای اجرای برنامه به فرانسه رفتیم. این برنامه یکی از مهمترین اجراهای من بود که در تمامی جرائد راجع به این برنامه حرف زدند.

از استاد پرسیدم آیا از کشورهای دیگر در کنسرت شما حضور داشتند و منوچیم در رابطه با شما صحبتی کرد. استاد قوامی گفتند بله از موسیقیدان های کشور اسپانیا، بلژیک، ترکیه، آلمان، سوئد، زولاندنو، ایتالیا و مصر حضور داشتند. منوچیم راجع به من بسیار سخن گفت و مرا حنجره طلایی موسیقی اصیل ایران نامید. بعدها متوجه شدم راجع به من کتابی هم به نام تارهای صوتی قوامی منتشر کرده بود. سپس در جمع دست

مرا بالا گرفت و بلند گفت مرد حنجره طلایی موسیقی ایران با لهجه کمی، فارسی حسین فاخته ای و آن کتاب را به من هدیه کرد. بعد از آن آهنگ پری کجائی را بدون موزیک و با تمامی احساس خواندم که بسیاری از مهمان ها و از جمله خود یهودی منوچیم تحت تأثیر قرار گرفته و گریه می کردند. بعد از آن پری کجائی را به اتفاق دوستانی که همراه من بودند و ارکستر بزرگ رادیو ملی ایران با موزیک خواندم. بعد از آن آهنگ جوانی، شب جدائی، در کفت دارم دلی و چند ترانه دیگر را اجرا کردم بعد از اتمام برنامه تمامی هنرمندان حاضر در سالن ژان دومن یکی یکی به سوی من آمدند و با شاخه های گل از من و همراهان قدردانی کردند، صدای دست زدن ها و هورا کشیدن های مهمان ها بسیار زیاد بود. بعد منوچیم باز دست های مرا بالا گرفت و گفت بهترین شبم را در کنار استاد قوامی گذراندم. من هم تمامی گل های اهدائی را به اتفاق یهودی منوچیم برای سربازهای گمنام که در جنگ جهانی کشته شده بودند بردیم.

از استاد پرسیدم اگر مایل است برای آن دسته از دوستان و طرفداران خود و موسیقی اصیل ایرانی که بعدها این مصاحبه را می خواند کمی از زندگی خصوصی اش بگوید.

همسر من خانم حشمت الملوک مشیری که مشغول پرستاری از من است که به سختی مریض هستم و مریضداری کار بسیار سختی است. من از ایشان بسیار تشکر می کنم که در این چندسالی که من مریض هستم و هر ساعت حالم طور دیگری ست، با مهربانی مراقب من است. چون دوست عزیز و همکار خودم غلام حسین بنان هم همین طور بودند و خانم ایشان هم بسیار زیاد از وی مراقبت می کرد. در رابطه با فرزندانم، چهار پسر دارم و یک دختر. دو پسر و تنها دخترم در آمریکا هستند. دیگری در کانادا و یکی هم در ایران است به نام فرخ که ۲۵ سال است می خواهد به آمریکا برود که هنوز نشده و خیلی علاقه دارد تا پیش خواهر و برادرش باشد.

سراغ خانم حشمت الملوک مشیری رفتم و از ایشان هم خواستم تا کمی در رابطه با همسر گرامی شان، استاد قوامی بگویند. خانم حشمت مشیری می گویند پدر من شخصی ارتشی بود و با ازدواج من با قوامی مخالف. مدت ها طول کشید تا قوامی پدر مرا راضی کرد و گفت بدانید که همیشه و در همه حال در کنار حشمت خواهم بود و هیچ گاه ایشان را تنها نخواهم گذاشت، تا آخر پدر من قبول کرد و ازدواج من با قوامی سر گرفت. در همین منزلی که حدود ۶۰ سال است در آن زندگی می کنیم، در خیابان قلهک روبروی باغ سفارت انگلیس از طرف اقتدارنظام، که دایی مادر من بود، هفت شب و هفت روز عروسی مفصلی برایم گرفتند. چون زندگی هنرمند دست خودش نیست. و هنرمند مال مردم

من همان ایرانی‌ام

اصغر مجیدی (فلوریدا)

مادرم، ایران، من آنم دیده بر رویت گشودم
ریشه در خاک تو دارم، من همان هستم که بودم
از شراب ناب عشقت، پُر بود جام وجودم
من درفش‌ام کاویانی است و، «ای ایران» سرودم
هرچه تومی خوانی‌ام،
من همان ایرانی‌ام

مادرم، تا دور از دامن پُر مهرت فتادم
شوق دیدارت، دمدام، می خروشد در نهادم
در خیالم، بر فرازت همسفر با ابر و بادم
هرچه و هر جای باشم، کی روی آنی زیادم
هرچه تومی خوانی‌ام،
من همان ایرانی‌ام

مادرم، ایران، مینداری ک یک دم خامشم
تا که آزادت نمایم، در تلاش و کاوشم
عاشق آزادی و دادم یا ز نسل کوروشم
مازیارم، بابک‌ام، هم مزدک‌ام، هم مانی‌ام
هرچه تومی خوانی‌ام،
من همان ایرانی‌ام

ای فدایت جان من، ایران من، جانانه من
جز به گرد شمع تو کی پر زند پروانه من
شوق دیدارت بود لبریز از پیمانه من
هرچه در اینجا بمانم، نیست اینجا خانه من
هرچه تومی خوانی‌ام،
من همان ایرانی‌ام

میهن‌ام، دانه‌چه سختی‌های جان‌فرساکشیدی
ناسزاها از بسی نامردم نادان شنیدی
دخترانت را اسیر مردمان هرزه دیدی
در عزای نوجوانان، چاک پیراهن دریدی
هرچه تومی خوانی‌ام،
من همان ایرانی‌ام

مادر، این نیمه شب پُردرد و وحشت‌زا سرآید
پرتو خورشید آزادی، به بام تو برآید
سیل فرزندان از هر سو، به گرد مادر آید
ای وطن، دور از تو، انگارم که یک زندانی‌ام
هرچه تومی خوانی‌ام،
من همان ایرانی‌ام

خانه‌ی ما اینجاست

شعر سهراب را همه دوست داریم، ولی فریدون
مشیری هم زیبایی کلام خود را دارد

من دلم می‌خواهد
خانه‌ای داشته باشم پُر دوست
کُنج هر دیوارش
دوست‌هایم بنشینند آرام
گل بگو، گل بشنو
هر کسی می‌خواهد
وارد خانه پُر عشق و صفایم گردد
یک سبد بوی گل سرخ
به من هدیه کند
شرط وارد گشتن:
شست و شوی دل هاست
شرط آن داشتن
یک دل بی‌رنگ و ریاست

بر درش برگ گلی می‌کوبم
روی آن با قلم سبز بهار
می‌نویسم: ای یار
خانه‌ی ما اینجاست
تا که سهراب نرسد دیگر
«خانه دوست کجاست؟»

خواب خیال من همه با یاد روی توست
تا کی به من چو دولت بیدار رو کنی.
نشاط انگیز و ماتم زایی‌ای عشق
عجب رسوا کن و رسوایی‌ای عشق
بعد از شش ساعت گفتگوی خودمانی و صمیمانه
در کنار تخت استاد قوامی، باید کم‌کم سخن را کوتاه
کنم و از برادر پدربزرگم تشکر کنم که با مریضی
سختی که داشتند این مصاحبه را انجام دادند تا بعداً
طرفداران این استاد بزرگ و گرامی استفاده کنند. در
پایان صورت عزیز استاد قوامی را بوسیدم. درحالی که
در آغوش گرفته بودم و بدن ضعیفش می‌لرزید و من
بشدت تحت تأثیر قرار گرفتم و گریه‌ام گرفت.
باید یادآوری کنم که استاد قوامی چهارماه بعد از
این گفتگو، یعنی در اسفندماه ۱۳۶۸/۱۲/۱۸ ساعت
۴:۳۰ در بیمارستان ایرانمهر در تهران درگذشتند.
جسم بی‌جان ایشان را در امامزاده طاهر کرج، قسمت
هنرمندان، در کنار دوست و همکارش که همیشه باهم
بودند، استاد بنان و استاد حنا و سایر هنرمندان خوب
کشورمان به خاک سپردند.

است و با صدایی که قوامی داشت، واقعاً هر شب یک
جامه‌مان بود و خیلی هم به دربار دعوت می‌شد و در
کنار خانواده سلطنت بود و بارها هدایائی از طرف
شاه برای وی می‌فرستادند ولی وی قبول نمی‌کرد.
فقط یک نشانه دربار از هدایای شاه و رضاشاه بود که
در سال ۱۳۳۰ که قوامی در ارتش بود از طرف شاه
وقت به وی داده شده که یک سینی تمام برونز ساخت
ایتالیا بود با تاج شیر و خورشید.

از خانم حشمت مشیری پرسیدم تا این لحظه
و سال ۱۳۶۸ که شما این حرف‌ها را که بعد چاپ
خواهد شد می‌زنید آیا از زندگی خودتان در کنار استاد
قوامی راضی هستید. او گفت بسیار زیاد. تا الان که
قوامی ۸۰ سال سن دارد از گل نازک‌تر به من نگفته
و در این ۸۰ سال همیشه در کنار هم بودیم و هستیم
اگر مریضی قوامی نبود، مانند گذشته‌ها شاد بودم و
خوشحال. ولی چه می‌شود که مریضی همیشه است،
مخصوصاً کسی که پا به سن می‌گذارد. به هر حال من
هیچ زمان در این مدت زندگی‌ام به جز خوبی از قوامی
چیز دیگری ندیدم. حاصل زندگی‌مان پنج فرزند است
چهار پسر و یک دختر که خود قوامی هم به آن اشاره
کرد. آرزویی که دارم بهبودی حال قوامی است و
رفتنش پیش فرزندان. به گفته خود قوامی اگر این
چهارماه دوام بیارم می‌توانم پیش بچه‌هایم بروم.

از استاد قوامی راجع به از آهنگ‌شان پرسیدم.
اگر الان به شما گفته شود کدام یک از آهنگ‌هایتان
را می‌خواهید گوش دهید کدام را می‌گویید.

استاد قوامی می‌گویند تمامی آثار هنری مانند
فرزندان آدم می‌ماند اما من آهنگ سرگشته که به
پری کجائی معروف است و بیشتر مردم به این اسم
می‌شناسند که آقای (سایه) ابتهاج شعر و آواز آن
را گفته‌اند و آهنگش را هم مهندس همایون خرم
ساخته‌اند، که یکی از بهترین همکاران و دوستان عزیز
من است من این کارم را بیشتر می‌پسندم.

از خانم روشنگر دکلمه‌گر خوب کشورمان
پرسیدم که دکلمه‌های شما را ایشان انجام می‌دادند.
آیا از ایشان خبری دارید.

استاد قوامی گفتند ایشان در منزل مریض
هستند و با خواهرشان زندگی می‌کنند خواهرشان
گاهی پیش من می‌آید و از ایشان جویای حال خانم
روشنگر می‌شوم امیدوارم حالشان خوب شود و سلامت
باشند چون از نظر من خانم روشنگر - خانم فخری
نیک‌زاد و خانم آذر پژوهش از دکلمه‌گران مسلم و
مسلط به کارشان هستند.

گر چشم دل بر آن مه آیینهِ رو کنی،
سیره جهان در آیینهِ روی او کنی
خاک سیه مَباش که کسی بر نگیرد
آیینهِ شو که خدمت آن ماه رو کنی
جان تو جلوه گاه جمالان گهی شود
کایینه‌اش به اشک صفا شستو شو کنی

شاید

چراغ هنوز

نشکسته باشد



افسون فروغی پور

کلاه بافتنی. صورتی و سفید. دخترک با دو گیس بافته رادیو را بغل کرده بود. منتظر. پس آقا کو، کی میاد؟ برویم زیرزمین. ناگهان صدای آقا حجم اتاق را پر می کند. دخترک می خندد. کلاهش را به سر می کشد. خوشحال به سمت در می دود. به سمت پله ها. دلشوره در دل مادر می ریزد. خنده روی پله ها می لغزد. خنده و پله ها و دخترک دور یکدیگر می پیچند. پله ها و دخترک دور هم می پیچند. دخترک و پله ها در هم می غلتند. هشار و صدای آژیر هنوز در اتاق آویخته است. کلاه بافتنی، خاکی شده، لگد مال.

کلاه بافتنی گوش ها را پوشانده است. دکمه های ژاکت سرخ محکم بسته شده اند. به دیوار تکیه داده است. نگاهش به قاب سرد پنجره است. سوز سرما از درز پنجره دست ها را می سوزاند. برق قطع است. روی میز پر از شمع. شمع های نامرغوبی که انگار سه برابر حجم و اندازه شان آب می شدند. سایه های روی پرده، غول ها را به نمایش درمی آورند. کتاب ها روی میز پخش هستند. نور شمع و سرما، ترس، نگرانی که از درون زبانه می کشید. شب های تاریک و سرد. شب های سراسر دلهره. شب هایی که شاید فردایی نداشتند.

کوچه ناآرام بود. غریبه ها به کوچه آمده بودند. در جستجوی مقصر. دندان بر هم می ساییدند به خنده ای که گاه از لبی عبور می کرد، عبوری ناهنگام. خنده شاید همان مقصری بود که غریبه ها را به آن کوچه آورده بود. میوه فروش لنگ با قد بلند و پوست تیره. نگاهی افسرده و میهوت داشت. با زنش به کوچه آمده بود. پسرشان در کوچه سرگردان بود. میوه فروش هم به خنده با نفرت نگاه می کرد. زنش لباسی چرکتاب، به رنگی مرده، به تن داشت. به زن ها سبزی می فروخت. مرد لنگ میوه های گرم خورده را لابلای میوه های سالم پنهان می کرد، می فروخت. پسرشان در کوچه سرگردان بود.

غریبه ها غریبی می کردند. اهالی قدیمی غریبی می کردند. همه انگار به دنبال مقصر بودند. مقصر.

مردی رفت. دست هایش التماس بود. نگاهش خواهش. لبخندش خجول. سراسر نیاز. از مرد می خواست پسر را از رفتن باز دارد. «حرف من به گوشش فرو نمی رود. شما او را نصیحت کنید.» پسرک دوازده یا سیزده ساله. صورت آفتاب سوخته. نگاه حریص. تشنه.

مرد رو به زنش کرد. زن مستاصل، سر تکان داد. پسرک لبخندی تهاجمی بر لب آورد. ذهن پسرک ناشنوا بود بر هر چیز. مرد با دلهره پسرک را به خانه بازگردانده بود. پسرک از دشت راه به سویی دیگر باز کرده بود. مرد پریشان، پر از دلهره پسرک را باز گردانده بود. بارها و بارها. پسرک از پنجره گریخته بود. پسرک آن قدر گریخت تا هرگز چهارده سالگیش دیده نشد. صورت آفتاب زده اش. لبخندش، گوش های بزرگ و موهای کوتاهش. نگاه نگران مرد. نگاه دلتنگ مرد. چین های عمیق کنار چشم ها. انگار هنوز آن جا ایستاده اند.

کوچه پر از تکاپو است. پرده های تیره پنجره ها را پوشانده اند. خانه های شهر سیاه پوش و عزا دارند. روی شیشه ها ضربدرها به رنگ های گوناگون. لبخند کمیاب ترین متاع است. اخم دلواپسی و اندوه روی صورت ها انگار حک شده است.

برادر، پسری آرزومند رفته است. خانه خالی از اوست. شوهر از آسمان کنده شده، مرده است. دخترها

شب ها، ترس روی شهر می ریخت. روزها، ترس در حرارت سرد خورشید پنهان می شد. با این همه ترس حضوری دائمی داشت. چون سنگینی غریبی بود روی سینه، سروتن. همه جا خاکستری بود. تمام فصل ها خاکستری بودند. رنگ ها همه مرده بودند.

پدرها، مادرها، غریبه ها و پسرها. دلتنگ کوچه های آشنا بودند. دلتنگ بویی آشنا. دلتنگ نگاهی آشنا. پسرها در کوچه سرگردان بودند. شاید که نگاهی مهربان را به خلوت دلشان ببرند.

سوز سرما از درز پنجره راهش را مستقیم به پوست دست ها می گشود. دستکش های پشمی هم در برابر سرمای درون و بیرون زوری نداشتند. پسر لاغر و کمرو، با عینک ذره بینی ضخیم، همان که شیمی می خواند، رفت و دیگر بازنگشت. بهت اندوه در چشم همکلاسی ها ریخت. نمی شد فهمید باید به امتداد باز نیامدن ها کمک کرد یا دست برداشت. اگر کسی کمک نمی کرد شاید پسر لاغر هنوز با کمرویی از پله ها بالا می رفت و یا پایین می آمد.

چهره ی همکلاسی ها همه پوشیده از اندوه شد. اندوهی که فراموش شد، اما ناپدید نشد.

چین های عمیق کنار چشم های مرد، نگاه را به خود می کشید. رد آفتاب و باد. مرد با دلهره به دیدن

اندوهگین، نابور. زن تکیده، نگران، منتظر. ناهار شوهر هنوز روی میز. انتظار در خانه موج می زند. صورت زخمی شوهر. آخرین تصویر مرده، بدنی کبود و پاره پاره. زل نگاه زن تا ماه ها. میوه فروش لنگ با غرولند از زن ها پول می گرفت. همه ی مردم شهر در تنهایی او مقصر بودند. مردم شهر که شب را در خانه و کوچه ی آشنا می گذراندند. میوه فروش انگار کینه ی شهر را به دل داشت.

خواهر تلخ ترین را چشیده است. مادر ناباورانه پیکر زیباترین دخترش را در آغوش گرفته است. همین چند روز پیش بود که بسته شدن در پشت قامت جوان او تماشاش کرده بود. «به سلامت» را بدرقه اش کرده بود. زیباترین دختر به بهانه ی خواندن افکار دیگران در کتابی با جلد سپید، دور از دسترس مادر. پسر در کوهستان دست به گریبان با سرما و مرگ و آرزو.

پسر آرزومند در میان بشکه های آغشته به نفت، در انبار تارپک و تنگ کشتی چرکین، کشتی چوبین، می گریزد. تا دست بی ترحم گلوله و نفرت گریبانش را نگیرد. بوی زباله، نفت و اشک بی امان از قربانی شدن. اسیر دلتنگی شدن. دلتنگ خانه.

در کوچه غریبه ها گام می زنند. کوچه احساس غربت می کند. شهر مسخر غریبی است. ساختمان ها زشت، چرکین، بی مهر. پنجره های تیره که با نگاهی کور به کوچه چشم دوخته اند. موش ها در جوی های شهر از کول هم بالا می روند. تیرگی و اندوه به آب جوی هم سرایت کرده است.

مادر کنج اتاق دلتنگ پسر خود را تاب می دهد. می گیرد. کشتی پسر را با خود می برد. سرما پسری دیگر را در کوهستان از پا انداخته است. پسری جوان با گونه ی برجسته نیز پس بوته خار پنهان شده است.

هوای شهر سربی، سنگین و تیره. ماشین های خاکی رنگ با شیشه های مات می ایستند. صورت وحشت زده ی پسری، دختری و یا زنی در ماشین خاکی رنگ ناپدید می شود. بی اعتمادی رشد کرده است. درد اوج گرفته است. نابسامانی سامان.

دختر با صورت استخوانی از پس دیوارها بیرون آمده است. شکلی که خنده‌ای روی صورتش آویزان است. نگاهش ناپیدا، دوخته به دختری که پس دیوارها گم شده است. دهان که می‌گشاید جز لرزش درد چیزی فرو نمی‌بارد. خودش را گم کرده است. پدر و نوازشش به پس دیوارها راهی نداشتند.

شهر انباشته از قلب‌های مثله، دردهای بی‌مرهم، تنهایی و بی‌پناهی است. غریبه‌ها در شهر به دنبال مقصدند. دلتنگی قضاوتی بی‌شکل را در دل‌شان شکل داده است.

صدای انفجار مرد رویایی را هراسناک از جا می‌پراند. رنگ پریده، بی‌جان، بی‌پناه. نفسش بریده، کوتاه و تند است. چشم‌ها لانه‌ی خاطرات زخم و خون. دل‌داری زن، ساعتی زمان می‌خواهد تا لرزش بی‌امان را از تن مرد برباید. چشم‌های سرخ مرد پشت پلک‌ها اشک را در خود فرو می‌خورند. مبادا بی‌پناهی‌اش به دل زن رخنه کند. نمی‌دانست زمان آیا به او کمک می‌کند؟

مرد عصبی با صدایی نامفهوم و لیخندی شکسته «وقتی انفجار کنار گوشت است، احساس می‌کنی تمام سلول‌هایت در هوا پراکنده شده‌اند. ریز ریز شده‌ای. بدنت دیگر نیست.» نفسی عمیق می‌کشد «ترس کمترین احساس است. بعد از یک بار انفجار، ترسی غیرقابل کنترل همیشه در درونت هست. هر اتفاق کوچکی شروع ترسی دیوانه‌وار است که از درون نابود می‌ترکاند.» مرد شرمگین است.

برادر در کشتی می‌گرید. باری دیگر در دریا به دام افتاده است. بی‌ترحمی گریبان‌ش را گرفته است. دیوارها را با چشمانی ناباور تماشا می‌کند و دیواری مفلوک، نامهربان. دیواری ناامن. خواهر در خانه بر خود خم شده است. پدر تکیه‌دتر، لاغرتر. مادر حق‌فروخورده‌اش را همه وقت در سینه می‌ریزد.

صدای سوت از آسمان می‌گذرد. زن باردار هراسناک خود را به آغوش مرد می‌اندازد. ضربان اضطراب را توی شکمش احساس می‌کند. اضطراب طفل را در خود می‌گیرد. مرد خود

بی‌پناه‌تر است. صدای سوت آدم‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند. صدای سوت آدم‌ها را از خودشان جدا می‌کند. ردی بلند در آسمان و مرگی کوتاه. ناگزیر. ناباورانه.

نبش خیابان ساختمان چندطبقه نمایی آلوده و ویران دارد. پس پنجره‌ها بچه‌ها با صورت‌های بزرگسال. بندهای رخت و لباس‌های مندرس. کارتونهایی پر و خالی. بی‌نظم تکیه داده بر هم. پنجره‌های بی‌پرده. مردها، زن‌های دربه در. زن‌ها، مردهای رانده شده. مردم تنها.

اتاق کوچک، تاریک و زیباترین دختر. دنیایی حقیقی، غیر حقیقی و دختر. دنیایی بدون دوست، عاری از یاور. بدون پشتیبان. بدون حمایت. بدون خیابان، کوچه، بدون درخت. دنیایی تهی از هرچه می‌شناخت. آرزو، بی‌معنی، غیرواقعی. نمی‌داند دنیایی که می‌شناخت تصویری بر پرده بوده است یا دنیایی که دارد می‌شناسد توهم است. گنگ، مات. در راهروی پر از میله و از جنس آهن. با آرزوی یک لحظه امان. صدای آژیر در شهر می‌پیچد. پدر به سرعت به زیرزمین سست فرو می‌رود. مادر بچه را در آغوش می‌فشرد. شاید بچه در آغوش او دردی نکشد. صورت پدر سنگ شده است. صدای آژیر فرصت کوتاه زندگی را اعلام می‌دارد. کسی مصمم است زندگی کند. کسی با او مخالف است. خیابان‌پراز تاریکی است. فریادی خاموش. پرسشی بی‌پاسخ. ماشین‌ها عبوری تاریک دارند. زمزمه‌ها عاشقانه نیستند.

مادر صبح قبل از طلوع پاهایش را با یخ پیاده‌رو آشنا می‌کرد. می‌رفت تا جیره‌اش را زودتر از همسایه‌ها بگیرد. سیگار برای پدر، گوشت برای ناهار، شیر برای دختر و نان برای پنبه و چای. ساعت‌ها از دکانی به دکانی، یخ زده و مات با سبیدی پلاستیکی در دست. مادر با پاهای یخ‌زده و دست‌های ترکید به خانه برمی‌گشت. خستگی و دلواپسی مادر در لیخندی دائمی پنهان می‌شد. از پنجره‌ی غریبه‌ها صدای موسیقی بیرون می‌ریزد. نوا شاد است و محزون. سایه‌ها، پرده‌ی بی‌تناسب، رقص بی‌توازن و هیاهوی غریبه‌ها.

انگار که منظور، نابودی تناسب است و تقارن و زیبایی. فرصتی نیست. شتاب لازم است. باید رقصید و خندید و نقش شادی را بازی کرد.

برادر تب‌آلود سر در کتاب فرو برده است. چشم‌ها از شدت تب می‌درخشند. پاها تا میج در تشت آب فرو رفته‌اند. باید از پس امتحان برآید. چشم‌های درخشانش لبالب از چیزی از جنس امید است. امید از چشمانش به تاریک‌خانه ذهنش می‌گریزد. فریاد خوفناک شلیک و انفجار و دود و سیاهی. باران هراس، بی‌پناهی. برادر در خاکی نرم در خود مچاله شده است، سر در میان پنجه، اشک می‌ریزد. امید، هذیانی بیش نیست.

مرد لنگ با نگاهی خسته پلک‌های سنگینش را بلند می‌کند. زنش را نگاه می‌کند. به یاد ندارد آخرین خنده کی از لبانش رها شده است. زن به کوچه خو نگرفته است. مرد لنگ چون سایه‌بانی مندرس است. پسر سرگردان است. اهالی کوچه از او دوری می‌کنند. نفرت در پسر گسترده می‌شود. پسر انگار سیلی خورده است. مرد لنگ با او تند است. زنش مهربانی را زیر سقفی فرو ریخته رها کرده، گریخته است. چشم‌های زن هنوز روی طاقچه‌ی سفید در جستجو هستند. شاید چراغ هنوز نشکسته باشد. پسر اما...

جشن عروسی در خانه‌ی کوچک برپاست. مهمان‌ها انگار بر هم فشرده شده‌اند. ضبط صوت قدیمی صدای ضعیفی را در خانه می‌پراکند. صورت مرد برافروخته است. خستگی، عشق. زن می‌خندد. می‌کوشد لب‌هایش رنگ خود را از دست ندهند. در گوشه‌ی اتاق چند نفر تار می‌زنند، سنتور و ضرب. انگار هم الان بوسه از تریاک گرفته‌اند. تلفن فریاد می‌زند. کسی زن جوان را می‌خواند که، برادر است. زن مدفون در تور و گل و رنگ، پرواز می‌کند. انگار پس از سال‌ها از ته دل می‌خندد.

زن پشت دیواری نامرئی اسیر شده است. در شهری غریب. کشوری غریب. هر روز امیدوار به فرودگاه می‌رود. پروازی به شهرش نیست. کاغذ آبی عشق را دست‌هایی ریز و پاره کرده‌اند. مرد هر شب تا به صبح

در شهرش تکاپو می‌کند. هر صبح صف طولیل تلفن است. نوبت که به او می‌رسد شب و خستگی رنگ می‌بازند. عشق از سیم‌ها عبوری دشوار و نامطمئن دارد. زن پریشان. مرد دلتنگ. ناتوان. بوسه‌ای دزدانه از سیم‌ها عبور می‌کند. زن راهی فرودگاه است در شهری غریب. مرد غرق در تکاپوی محوفاصله. هیچ یک نمی‌داند آسمان شهرشان تا کدام روز خالی از عشق است.

بوسه‌ی مادر. فریاد پسر. صدای خس خس سینه‌اش قطار را پر کرده است. نگاهی جنون‌زده. پیراهنی کهنه و رنگ و رو رفته. دمپایی قهوه‌ای. از این سو به آن سو می‌دود. به میله‌ها آویزان می‌شود. بر کف راهروی قطار می‌غلتد. لب می‌گشاید. دندان شکسته‌اش را به همه نشان می‌دهد. در دهان اسپری آبی رنگ را می‌پاشد. پای زنی را می‌بوسد. کلاه از سر دیگری می‌رباید. فریاد می‌کشد. عکس پسرش را به آغوش می‌فشارد، می‌بوسد. صدای خس خس سینه‌اش بلندتر می‌شود. انگار انزجاری مخوف حجم سینه‌اش را پر کرده است. به همه نگاه می‌کند. نگاه‌ها همه خالی از تفاهم‌اند. سر به زیر می‌اندازد. کف راهرو می‌نشیند. بدن پژمرده‌اش را به در تکیه می‌دهد.

کفش‌ها پایش را فشار می‌داند. بهترین کفش سپیدی که در شهر پیدا کرده بود. عکاس از آن‌ها پی در پی عکس می‌گیرد. نگران جوش‌های صورتش است. دمپایی پلاستیکی قهوه‌ای رنگ را پوشیده است. از پله‌ها پایین می‌آید. «از پاهایم عکس نگیری.» دمپایی‌های قهوه‌ای مردانه در عکس‌ها خودنمایی می‌کنند. او می‌خندد. جوش‌های صورتش را فراموش می‌کند. صدای آژیر و دوری و تنهایی و رنگ‌های مرده را نیز. می‌خندد. از ته دل می‌خندد.

قوز کرده است. احساسش قوز کرده است. مرد دستش را به بدن او می‌رساند. می‌خواهد برادرش را صدا کند. می‌خواهد مادرش او را در آغوش بگیرد. می‌خواهد با دوستش حرف بزند. حرف بزند. نمی‌داند همیشه از چه می‌گفت. فراموش کرده است که عشق پدر چه عطری داشت. بی‌تاب،



هان

ای بهار

خسته... ..

هان ای بهار خسته که از راه‌های دور

موج صدای پای تو می‌آیدم به گوش

وز پشت بیشه‌های بلورین صبحدم

رو کرده‌ای به دامن این شهر بی‌خروش

برگرد ای مسافر گم کرده راه خویش

از نیمه راه خسته و لب تشنه بازگرد

اینجا میا... میا... تو هم افسرده می‌شوی

در پنجه‌ی ستمگر این شامگاه سرد

برگرد ای بهار! که در باغ‌های شهر

جای سرود شادی و بانگ ترانه نیست

جز عقده‌های بسته‌ی یک رنج دیرپای

بر شاخه‌های خشک درختان جوانه نیست

برگرد و راه خویش بگردان ازین دیار

بگریز از سیاهی این شام جاودان

رو سوی دشت‌های دگر نه که در رهت

گسترده اند بستر موج پرینان

این شهر سرد یخ‌زده در بستر سکوت

جای توای مسافر آزرده پای! نیست

بند است و وحشت است و درین دشت بی‌کران

جز سایه‌ی خموش غمی دیر پای نیست

دژخیم مرگزای زمستان جاودان

بر بوستان خاطره‌ها سایه گستر است

گل‌های آرزو همه افسرده و کبود

شاخ امیدها همه بی‌برگ و بی‌براست

برگرد از این دیار که هنگام بازگشت

وقتی به سرزمین دگر رو نهی خموش

غیر از سرشک درد نبینی به ارمغان

در کوله‌بار ابر که افکنده‌ای به دوش

آنجا برو که لرزش هر شاخه، گاه رقص

از خنده سپیده‌دمان گفت و گو کند

آنجا برو که جنبش موج نسیم و آب

جان را پر از شمیم گل آرزو کند

آنجا که دسته‌های پرستو سحرگهان

آهنگ‌های شادی خود ساز می‌کنند

پروانگان مست پر افشان به بامداد

آزاد در پناه تو پرواز می‌کنند

آنجا برو که از سر هر شاخسار سبز

مست سرود و نغمه‌ی شبگیر می‌شوی

برگرد ای مسافر از این راه پر خطر

اینجا میا که بسته به زنجیر می‌شوی.

با مغزی خالی از خواسته در خود قوز کرده است. گریز از دست‌های غریبه ناممکن است.

تصور آسمان شهرهای دیگر ناممکن است. آسمانی که از آن فقط آفتاب فرو می‌ریزد، باران و برف. آسمانی خالی از ترس. آسمانی که با ابرهای پس از باران تزیین شده است. لکه‌های آبی عمیق و عبور ناگهانی پرستو. آسمان اما روی تن سنگینی می‌کند. نگاهی بزرگ است که نمی‌توان مانع نفوذش شد. نگاهی که در پنهان‌ترین گوشه‌ها به تن دوخته است. آسمان آبی و عبور اتفاقی پرنده، آسمان آبی و آرامش، خاطره‌ای قدیمی است. خاطره‌ای که با ناباوری مرور می‌شود.

برف شهر را در خود پنهان کرده است. هیچ همسایه‌ای برای ساختن آدم برفی بیرون نیامده است. دخترها، پسرها توی اتاق‌ها مانده‌اند. برف پوشیده از سیاهی دوده است. دوده گازوئیل و ماشین‌ها. آثار قدم‌های نامطمئن. رد پای کلاغ‌ها بر روی برف. اثر هر چیز به جز بازی و سر خوردن. نور خورشید زوری ندارد. برف روزهاست که در کوچه‌ها شده است. آسمان خالی از تحسین حتی یک نگاه.

دوست کودکی، همان که صدایی نازک داشت. پالتو سیاه و بلندش را به تن کرده است. موهای بلند تابدارش را از میان یقه‌ی پالتو بیرون می‌کشد. موها را روی شانه‌ها می‌کند. دوست به جا مانده را در آغوش می‌فشارد. در بسته می‌شود. دوست به جا مانده به دیوار تکیه داده است. روی زمین نشسته است. سوز سرما پنجه‌پاهایش را سخت کرده است. کاغذی را روی زانوان زیر قلم می‌فشارد. از قلم عشق و دل‌تنگی را بیرون می‌ریزد. کاغذ وسعت می‌گیرد. اشک در چشم سنگینی می‌کند.

سرما از دیوار و در فرو می‌بارد. از درز پنجره، از سقف، از زیر در. صدای رادیو از در بسته عبور می‌کند. کتاب‌ها روی میز پراکنده و انباشته‌اند. شعله‌های شمع‌ها می‌لرزند. صدای پدر به گوش می‌رسد. مهربانی در اتاق موج می‌زند. مادر صدایش می‌کند برای شام. برای پایان تنهایی. برای فراموشی دل‌تنگی.

نوازنده موسیقی «تحويل سال نو» درگذشت



علی اکبر مهدی پور دهکردی، نوازنده موسیقی «تحويل سال نو» در ایران درگذشت.

موسیقی ویژه نوروز که به نوروزنامه شهرت دارد و هر سال در هنگام تحويل سال از رسانه‌های جمعی پخش می‌شود، پر مخاطب‌ترین و معروف‌ترین کار این نوازنده پیشکسوت سرنا و کرناست. از دیگر کارهای پر مخاطب این نوازنده موسیقی مقامی، اجرای موسیقی سریال «روزی، روزی، روزگاری» است. سریال «روزی، روزی، روزگاری» به کارگردانی ام‌الله احمدجو از پر بیننده‌ترین سریال‌های محصول سال ۱۳۷۰ تلویزیون ایران است.

علی اکبر مهدی پور دهکردی، نوازنده موسیقی مقامی و سنتی بختیاری بارها در جشنواره‌های موسیقی فجر ایران شرکت کرده است.

محمدرضا درویشی، آهنگساز و محقق موسیقی ایران درباره سوابق آقای مهدی پور دهکردی به بی‌بی‌سی فارسی گفت، ساز اصلی او که از اساتید موسیقی بختیاری در حوزه شهرکرد بود، کرنا بود اما سرنا، دهل و کمانچه را هم بخوبی می‌نواخت.

این پژوهشگر موسیقی ایران با اشاره به این نکته که موسیقی مخصوص تحويل سال نو موسیقی دستگاهی ایران است که در چهارگاه نواخته می‌شود، گفت آقای مهدی پور دهکردی در نواختن موسیقی دستگاهی ایران با سرنا بسیار توانا بود.

به گفته این محقق موسیقی ایران، آقای مهدی پور دهکردی در ۳۰ سال گذشته در مهم‌ترین جشنواره‌های داخلی و برخی جشنواره‌های خارجی شرکت کرده و خوش درخشیده بود.

آقای درویشی ضمن تاکید بر اینکه درگذشت این افراد ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر است افزود، در ایام قدیم اگر نوازنده‌ای در این گونه نواحی درمی‌گذشت فرزندان جای خالی‌اش را پر می‌کردند، اما امروزه با توجه به شرایط اجتماعی فرزندان این افراد غالباً به شهر می‌روند و از آموزه‌های موسیقی بی‌بهره می‌مانند و به این ترتیب هیچ کس جای خالی‌شان را پر نمی‌کند.

منبع: بی‌بی‌سی، فارسی

سال به طول انجامید.

— آیا می‌دانید: داریوش برای ساخت کاخ پرسپولیس، که نمایشگاه هنر آسیا بوده، ۲۵ هزار کارگر به صورت ۱۰ ساعت در تابستان و ۸ ساعت در زمستان به کار گماشته بود و به هر استادکار هر ۵ روز یک بار یک سکه طلا (داریک) می‌داده و به هر خانواده از کارگران به غیر از مزد آنها روزانه ۲۵۰ گرم گوشت همراه با روغن، کره، عسل و پنیر می‌داده است و هر ده روز یک بار استراحت داشتند.

— آیا می‌دانید: داریوش در هر سال برای ساخت کاخ به کارگران بیش از نیم میلیون طلا مزد می‌داده است که به گفته مورخان گران‌ترین کاخ دنیا محسوب می‌شده. این در حالی است که در همان زمان در مصر کارگران به بیگاری مشغول بوده‌اند بدون پرداخت مزد که با شلاق نیز همراه بوده است.

— آیا می‌دانید: تقویم کنونی (ماه ۳۰ روز) به دستور داریوش پایه‌گذاری شد و او هبائی را برای اصلاح تقویم ایران به ریاست دانشمند بابلی «دنی‌تون» بسیج کرده بود. بر طبق تقویم جدید داریوش روز اول و پانزدهم ماه تعطیل بوده و در طول سال دارای ۵ عید مذهبی و ۳۱ روز تعطیلی رسمی که یکی از آنها نوروز و دیگری سوگ سیاوش بوده است.

— آیا می‌دانید: داریوش پادگان و نظام وظیفه را در ایران پایه‌گذاری کرد و به مناسبت آن تمام جوانان چه فرزند شاه و چه فرزند وزیر باید به خدمت بروند و تعلیمات نظامی ببینند تا بتوانند از سرزمین پارس دفاع کنند.

— آیا می‌دانید: داریوش برای اولین بار در ایران وزارت راه، وزارت آب، سازمان املاک، سازمان اطلاعات، سازمان پست و تلگراف (چاپارخانه) را بنیان نهاد.

— آیا می‌دانید: داریوش برای جلوگیری از قحطی آب در هندوستان، که جزوی از امپراطوری ایران بوده، سدی عظیم به روی رود سند بنا نهاد.

— آیا می‌دانید: فیثاغورث که به دلایل مذهبی از کشور خود گریخته بود و به ایران پناه آورده بود، توسط داریوش کبیر دارای یک زندگی خوب همراه با مستمری دائم شد.

— آیا می‌دانید: در طول سلطنت داریوش کبیر ۲۴۲ حکمران بر علیه او شورش کرده بودند و او پادشاهی بوده که با ۲۴۲ مورد شورش مقابله کرد و همه را بر جای خود نشاند و عدالت را در سرتاسر ایران بسط داد. او در سال آخر پادشاهی به اندازه ده میلیون لیره انگلستان ذخیره مالی در خزانه دولتی بر جای گذاشت.

— آیا می‌دانید: داریوش در سال ۵۲۱ قبل از میلاد فرمان داد: من عدالت را دوست دارم، از گناه متنفرم و از ظلم طبقات بالا به طبقات پایین اجتماع خشنود نیستم.

از کجا به کجا رسیدیم

آیا می‌دانستید؟!

— آیا می‌دانید: اولین سیستم استخدام دولتی به صورت لشگری و کشوری به مدت ۴۰ سال خدمت و سپس بازنشستگی و گرفتن مستمری دائم را کورش کبیر در ایران پایه‌گذاری کرد.

— آیا می‌دانید: کمبوجیه فرزند کورش به دلیل کشته شدن ۱۲ ایرانی در مصر و اینکه فرعون مصر به جای عذرخواهی از ایرانیان به دشنام دادن و تمسخر پرداخته بود، ۲۵۰ هزار سرباز ایرانی در روز ۴۲ از آغاز بهار ۵۲۵ قبل از میلاد به مصر حمله کرد و کل مصر را تصرف کرد و به دلیل آمدن قحطی در مصر مقداری بسیار زیادی غله وارد مصر کرد. اکنون در مصر یک نقاشی دیواری وجود دارد که کمبوجیه را در حال احترام به خدایان مصر نشان می‌دهد. او به هیچ وجه دین ایران را به آنان تحمیل نکرد و بی‌احترامی به آنان ننمود.

— آیا می‌دانید: داریوش کبیر با شور و مشورت تمام بزرگان ایالت‌های ایران که در پاسارگاد جمع شده بودند به پادشاهی برگزیده شد و در بهار ۵۲۰ قبل از میلاد تاج شاهنشاهی ایران را بر سر نهاد و برای همین مناسبت دو نوع سکه طرح‌دار با نام داریک (طلا) و سیکو (نقره) را در اختیار مردم قرار داد که بعدها رایج‌ترین پول‌های جهان شد.

— آیا می‌دانید: داریوش کبیر طرح تعلیمات عمومی و سوادآموزی را اجباری و به صورت کاملاً رایگان بنیان گذاشت که به موجب آن همه مردم می‌بایست خواندن و نوشتن بدانند که به همین مناسبت خط آرامی یا فنیقی را جایگزین خط میخی کرد که بعدها خط پهلوی نام گرفت.

— آیا می‌دانید: داریوش در پاییز و زمستان ۵۱۸-۵۱۹ قبل از میلاد نقشه ساخت پرسپولیس را طراحی کرد و با الهام گرفتن از اهرام مصر نقشه آن را با کمک چندین تن از معماران مصری به روی کاغذ آورد.

— آیا می‌دانید: داریوش بعد از تصرف بابل ۲۵ هزار یهودی برده را که در آن شهر بر زیر یوق بردگی شاه بابل بودند آزاد کرد.

— آیا می‌دانید: داریوش در سال دهم پادشاهی خود شاهراه بزرگ کورش را به اتمام رساند و جاده سراسری آسیا را احداث کرد که از خراسان به مغرب چین می‌رفت که بعدها جاده ابریشم نام گرفت.

— آیا می‌دانید: اولین بار پرسپولیس به دستور داریوش کبیر به صورت ماکت ساخته شد تا از بزرگ‌ترین کاخ آسیا شبیه‌سازی شده باشد که فقط ماکت کاخ پرسپولیس ۳ سال طول کشید و کل ساخت کاخ ۸۰

ریاضی دان عاشق

شعری از پروفیسور هشترودی

در مورد ریاضیات

منحنی قامت، قامت ابروی توست

خط مجانب بر آن، سلسله گیسوی اوست

حد رسیدن به او، مبهم و بی انتهاست

بازه تعریف دل، در حرم کوی دوست

چون به عدد یک تویی من همه صفرها

آن چه که معنی دهد قامت دلجوی توست

پرتوی خورشید شد مشتق از آن روی تو

گر می جان بخش او جزئی از آن خوی توست

بی تو وجودم بود یک سری واگرد

ناحیه همگرش دایره روی توست



نقره، ترمه و قلمدان های

قدیمی ایرانی شما را

به قیمت روز خریداریم.

با سامی تماس بگیرید:

646.279.6060

چگونه ظالمان تاریخ تکرار می شوند

داستان تاریخی اعدام بابک خرمدین

روز قبل از اعدام، خلیفه با بزرگان دربارش مشورت کرد که چگونه بابک را در شهر بگرداند و به مردم نشان بدهد تا همه بتوانند وی را ببینند. بنا بر نظر یکی از درباریان قرار بر آن شد که وی را سوار بر پیلی کرده در شهر بگردانند. پیل را با حنا رنگ کردند و نقش و نگار بر آن زدند؛ و بابک را در رختی زنانه و بسیار زنده و تحقیر کننده بر آن نشانند و در شهر به گردش درآوردند.

پس از آن مراسم اعدام بابک با سروصدای بسیار زیاد با حضور شخص خلیفه بر فراز سکوی مخصوصی که برای این کار در بیرون شهر تهیه شده بود، برگزار شد.

برای آنکه همه ی مردم بشنوند که اکنون دژخیم به بابک نزدیک می شود و دقایقی دیگر بابک اعدام خواهد شد، چندین جارچی در اطراف و اکناف با صدای بلند بانگ می زدند «نُود نُود». این اسم دژخیم بود و همه او را می شناختند.

ابن الجوزی می نویسد که وقتی بابک را برای اعدام بردند، خلیفه در کنارش نشست و به او گفت: تو که اینهمه استواری نشان می دادی، اکنون خواهیم دید که طاقت در برابر مرگ چند است! بابک گفت: خواهید دید. چون یک دست بابک را به شمشیر زدند، بابک با خونی که از بازویش فوران می کرد، صورتش را رنگین کرد.

خلیفه از او پرسید: چرا چنین کردی؟ بابک گفت: وقتی دست هایم را قطع کنند، خون های بدنم خارج می شود و چهره ام زرد می شود، و تو خواهی پنداشت که رنگ روی ام از ترس مرگ زرد شده است. چهره ام را خونین کردم تا زردیش دیده نشود. به این ترتیب دست ها و پاهای بابک را بریدند. چون بابک بر زمین در غلتید، خلیفه دستور داد شکمش را ببرد.... پس از ساعتی که این حالت بر بابک گذشت، دستور داد سرش را از تن جدا کند. پس از آن چوبه ی داری در میدان شهر سامرا افراشتند و لاشه ی بابک را برادر زدند، و سرش را خلیفه به خراسان فرستاد. آخرین گفتار بابک (به نوشته کتاب حماسه بابک اثر نادعلی همدانی) چنین بوده است:

«تو ای معتمد خیال مکن که با کشتن من فریاد استقلال طلبی ایرانیان را خاموش خواهی کرد. من لرزه ای بر ارکان حکومت عرب انداخته ام که دیر یا زود آن را سرنگون خواهد نمود.

تو اکنون که مرا تکه تکه می کنی، هزاران بابک در شمال و شرق و غرب ایران ظهور خواهد کرد و قدرت پوشالی شما پاسداران جهل و ستم را از میان بر خواهد داشت! این را بدان که ایرانی هرگز زیر بار زور و ستم نخواهد رفت و سلطه بیگانگان را تحمل نخواهد کرد. من درسی به جوانان ایران داده ام که هرگز آنرا فراموش نخواهند کرد. من مردانگی و درس مبارزه را به جوانان ایران آموختم و هم اکنون که جلاد تو شمشیرش را برای بریدن دست و پاهای من تیز می کند، صدها ایرانی با خون به جوش آمده آماده طغیان هستند. مازیار هنوز مبارزه می کند و صدها بابک و مازیار دیگر آماده اند تا مردانه برخیزند و میهن گرمی را از دست متجاوزان و یوغ اعراب بدوی و مردم فریب برهانند.

اما تو ای افشین... در انتظار و بدینسان نخست دست چپ بابک بریده شد و سپس دست راست او و بعد پاهایش و در نهایت دو خنجر در میان دنده هایش فرو رفت و آخرین سخنی که بابک با فریادی بلند بر زبان آورد این بود: «پاینده ایران!»

روز اعدام بابک خرمدین و تکه تکه کردن بدنش در تاریخ ۲ صفر سال ۲۲۳ هجری قمری انجام گرفت که مسعودی در کتاب مشهور مروج الذهب این تاریخ را برای ایرانیان بسیار مهم دانسته است. اعدام بابک چنان واقعه ی مهمی تلقی شد که محل اعدامش تا چند قرن دیگر بنام «خشبه ی بابک» یعنی چوبه ی دار بابک در شهر سامرا که در زمان اعدام بابک پایتخت دولت عباسی بود شهرت همگانی داشت و یکی از نقاط مهم و دیدنی شهر تلقی می شد.

برادر بابک یعنی آذین را نیز خلیفه به بغداد فرستاد و به نابیش در بغداد دستور نوشت که او را مثل بابک اعدام کند. طبری می نویسد که وقتی دژخیم دست ها و پاهای برادر بابک را می بُرد، او نه واکنشی از خود بروز می داد و نه فریادی برمی آورد. جسد این مرد را نیز در بغداد بردار کردند.... (تاریخ ایران، دکتر خنجی)

معتمد خلیفه عباسی، چنانکه نظام الملک در سیاست نامه خود می نویسد، به شکرانه آنکه سه سردار مبارز ایرانی، بابک، مازیار و افشین را، که هر سه آنها به حيله اسیر شده بودند، به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داده بود که در طول آن سه بار پیایی مجلس را ترک گفت و هر بار ساعتی بعد برمی گشت. در بار سوم در پاسخ حاضران که جویای علت این غیبت ها شده بودند، فاش کرد که در هر بار به یکی از دختران پدر کشته این سه سردار تجاوز کرده است، و حاضران با او از این بابت به نماز ایستادند و خداوند را شکر گفتند. (تولدی دیگر، شجاع الدین شفا).

یک وجب دیوار

برای زری، رطب غلتیده در خاک

پرویز رجبی

آخرین بار که مادرم به دیوار نگاه می کرد، نگاهش را در غیاب من، حدود ظهر شروع کرده بود. او تا نیمه شب نگاه می کرد که من ناچار از ترک او شدم. باید می رفتم که رفتم. امروز هم پشیمان نیستم که رفته ام. با این که برای رفتن جنایتکار هم خوانده شده ام. جنایتی که برای طبقه بندی آن هیچ راه حلی را مناسب ندیدم. مگر این که بنشانمش در دیوار رو به رو.

روی تخت رو به پشت خوابیده بود و صورتش به دیوار بود. رو به یک وجب دیوار. پرسیدم به چه نگاه می کند؟ جوابی نداد و نگفت که به خیلی چیزها نگاه می کند... و بعد هم مثل همیشه از ته دل نخندید. نگران شدم. اطمینان دارم که متوجه نشد که نگران شده ام. چون همیشه هر وقت که می دید که نگرانم، حتی حاضر می شد که نمازش بشکند و کاری می کرد که دست کم، به طور موقت هم که شده نگران نباشم.

نگاه کردم به دیوار روبه روی نگاه مادرم. بیشتر از یک وجب نبود. مثل مجسمه ها نگاه می کرد. مثل تندیس فرشته ای که رنج می برد و رنج همه عمرش به سراغش آمده است. اما می دیدم که نبضش روی گردن مهتاب رنگش می زند. نمی دانم روی دیوار چه دیده بود. حتماً همان چیزی بود که هیچ وقت نگفته بود که چیست. احساس کردم سرش دارد از درون می ترکد و الان است که دانه های انار، به رنگ سرخاب، بیاید بر رو بالش. احساس کردم مغزش به دانه انار تبدیل شده است. و یا چیزی شبیه به آتش. می خواستم پاره ای از این آتش بیفتد به تنم و به یادگار بسوزاندش. ولی افتاد به

می تواند در ده سانتیمتری کاسه سر من باشد. مثل دوقلوی به هم چسبده ای با دو مشیمه متفاوت. همین است که همیشه فکر کرده ام صفحه ای عایق در میان دیوار، دیوار خودم را با دیوار همسایه بیگانه می کند. همین مشیمه است که نشانی مادر را با ما همراه کرده است. با دیوار تاریکش در کنار دل مادر. دیوار تاریکی که نخستین خاطره های ما را ثبت کرده است.

معمولاً به قسمت های بالای دیوار کاری ندارم. مگر این که دیوار دچار کمبود جا بشود. یا بخوام که به یاد بچگی هایم بیفتم که روی زمین رو به پشت می خوابیدم و دیرک ها را می شمردم و به سر و ته دیرک ها نگاه می کردم و می خواستم ببینم که چطور روی دیوارها قرار گرفته اند. همزمان، عنکبوت ها را هم سرشماری می کردم که قسمت بالای دیوار را ترجیح می دادند. در سکوت منظم خود. و با حرکت فاخر خود.

خوبی لوح فشرده دیوار در این است که دسترسی به مطالب آن فقط از دست خودت برمی آید و نامحرم را به آن راهی نیست. بی آن که نیازی به چفت و بست باشد. من همیشه در پی یافتن راهی بودم برای رخنه به خاطرات پنهان مادرم در دیوار. اما هرگز موفق نمی شدم. یک روز که تنها بودیم و مادرم به دیوار خیره شده بود، فرصتی خیلی مناسب پیش آمد که بپرسم به چه نگاه می کند. گفت به خیلی چیزها... و بعد مثل همیشه از ته دل خندید. خنده ای که بیشتر در درونش می پیچید. احساس می کردم که غم عالم منقرض شده است و دیگر از جایی قد علم نخواهد کرد.

عجب لوح فشرده ای است این دیوار. هرچه می بینیش و می شنویش تمامی ندارد این فضا. چشمم را که برای اولین بار باز کردم دیوار بود، پشت همه زایمان و اینک که محکوم به نشستیم، دیوار است رو به رویم.

اما نیمی از عمرم را متوجه نشدم که دیوار تنها محافظ سماور و کرسی و همه آن چیزهایی که هست و نیست شان می خوانم، نیست. دیوار لوح فشرده ای است از همه سرگذشت من و حافظ هزار نقش ناپیدای زندگی. و برای دیگران هم. دیگرانی که از دیوارهای رو به رویشان بی خبریم...

امروز نگاه که می کنم، می بینم که دیوار چسبیده به زندگی است و گاهی هم فکر می کنم که اصلاً دیوار خود زنگی است و اگر دیوار را از زندگی بگیرند، چیز چندان از آن بر جای نمی ماند. در حقیقت دیوار است که زندگی را جمع و جور می کند و راه فرار و یا گم شدن تکه های زندگی را می بندد. درست مثل لوح فشرده ای که هم صدای ما را جمع و جور می کند و هم نگاه و راه رفتن و رقصیدن ما را و هم گوشه هایی از سرگذشت مان را. و هم رنگ رخسارمان را.

من از وقتی که واقعیت دیوار را کشف کرده ام، بخشی از زندگی ام را در حضور دیوار و با خود دیوار گذرانده ام و حتی شب ها که می خوابم دستم را به دیوار می چسبانم و از تنهایی خوفناک رختخواب می کاوم. مثل گوشه چادر مادرم که هنوز هم در کف دستم عرق می کند و عطرش بلند می شود. بعد فکر می کنم که گل های ریز چادر مادرم را از بهشت آورده بوده اند.

پشت بعضی از دیوارها دیوار همسایه است. این دیوارها از شگفت انگیزترین پدیده های جهان هستند. با خاطراتی کاملاً متفاوت و تنها با نیم وجب فاصله. شب ها وقتی در رختخواب هستم، کمی هم به پشت دیوار فکر می کنم و به کسی فکر می کنم که کاسه سرش

جانم و داغش در درونم ماند. نمی دانم چرا به یاد آن شبی افتادم که زیباتر از همیشه شده بود. پدرم مسافرت بود و همسایه مان اسماعیل آقا که کارمند راه آهن بود، آن شب کشیک داشت. زن اسماعیل آقا آمده بود به خانه ما. او و مادرم نشسته بودند روبه روی هم و همدیگر را بزرگ می کردند. و من در روشنایی چراغ نفتی آبی رنگی، که چند روز پیش خریده بودیم، زیر چشمی به زن اسماعیل آقا نگاه می کردم. هر دو زیبا شده بودند. اما از زیبایی زن اسماعیل آقا بیشتر لذت می بردم. آرزو می کردم که شب تمام نشود و نفت چراغ تمام نشود و خوابم نگیرد و در حیاط به صدا درنیاید و همین طور زل زل نگاه کنم به چهره زیبای زن اسماعیل آقا.

مادرم متوجه نگاه کردن من نبود. لابد فکر می کرد که پسر پنج ساله اش غرق تماشای نخ انداختن اوست. اما من به یاد بمباران شدید آلمان هم نبودم که تمام بعد از ظهر، بزرگ ترها با آب و تاب تعریفش را می کردند و از بلندگوی سر چهارراه دقیقه به دقیقه خبرش را تکرار می کردند و مردم همه کارهایشان را رها کرده بودند و به حرف های بلندگو گوش می دادند. یادم می آید و خوب یادم می آید که لامپ چراغ شکست و مادرم مثل همیشه چراغ را خاموش کرد که دود نکنند و کورمال کورمال رفت که از پستوی یک لامپ دیگر بیآورد. و من هم اصلاً وقت کشی نکردم و فوری توی تاریکی پریدم روی دوش زن اسماعیل آقا و محکم صورتش را ماچ کردم. عطر صورت پیچید توی دماغم بعد دوباره نشستم سر جایم. با عطر مهربان و جادویی صورت. آن شب خیلی دلم می خواست که مادرم توی تاریکی لامپ را خیلی زود پیدا نکند.

اما حالا می خواستم، یک لحظه هم که شده، مادرم نگاهش را از دیوار بکند. حتی اصرار نداشتم که به من نگاه کند. فقط دلم می خواست که نگاه مستقیمش را از دیوار بکند که با چشم هایش یک آرنج فاصله نداشت. دلم می خواست که مثل همیشه بگوید که به خیلی چیزها نگاه می کند... و بعد مثل همیشه از ته دل بخندد. همین

خنده‌ای که از او به ارث برده‌ام و حتی وقتی که گریه می‌کنم، می‌خندم.

خنده مادرم مثل دوا بود. فوری درد را آرام می‌کرد. مسکن بود. چند روز پیش که در دادگاه از بی‌دادگری دادم در آمده بود، به یاد آوردم که اگر مادر پهلوی‌ام بود، مجال پیدا نمی‌کردم که عصبانی بشوم. او قابلیت غریبی داشت که ظلم را تبدیل به یک موهبت بکند. بعد یک چیزی می‌داد که بخورم و بعد سعی می‌کرد تا با نشان دادن راه رفتن کلاغ بر لب بام روبه‌رو بخندانم. می‌خندیدیم. باهم می‌خندیدیم. و وقتی که خنده‌مان تمام می‌شد، متوجه نمی‌شدیم که کلاغ رفته است. می‌پرسیدم که دیوار روبه‌رو کلاغ هم دارد یا نه. می‌گفت، کلاغ هم دارد. می‌گفت، به دیوار روبه‌روی خودم نگاه بکنم. بعد باز هم می‌خندید. می‌گفت، کلاغ دیوار روبه‌روی هرکسی مال خود اوست و هیچ کس نمی‌تواند آن را ببیند.

فکر کردم که لابد مادرم کلاغش را هم می‌بیند. همان کلاغی که با هم در پشت بام سلام‌علیک داشتند. و کلاغ مادرم را مثل یک چنار بلند می‌شناخت. بعد فکر کردم به لوح‌های فشرده دیوارهای خرابه‌هایی که دیده‌ام. فکر کردم، هیچ کس نمی‌تواند ذخیره این دیوارها را رمزگشایی کند؟ بعد فکر کردم به خاطره‌های کلنگی بودن و قتل‌عام خاطره‌ها. و فکر کردم به خاطره‌هایی که همراه نخاله‌ها به کنار جاده‌ها ریخته می‌شوند. و فکر کردم به عبور خونسرد ما از کنار دیوارهای فرو ریخته. چه مجموعه‌ای می‌شد درست کرد از پوسته نازک این دیوارها؟ و فکر کردم به دیوار زندان‌ها. و به خاطره‌های اسیر و مطبق. به خاطره‌هایی تاریک و گرسنه. به خاطره‌هایی دور از گرمای بخاری. به خاطره‌هایی که در برودت کولر رشد نمی‌کنند. به خاطره‌هایی که دور از کودکان تولید می‌شوند. و به خاطره‌های حبس ابد و شیارهای مغز حبس ابدی‌ها. و دیوار روبه‌روی مشترک همبندی‌ها. و در شگفت ماندن

که چرا این دیوارها فرو نمی‌ریزند. چه راز ناگفته‌ای آفریده است این همه مشکل‌ها؟ و بعد به مخترع زندان و دیوار روبه‌روی او فکر کردم. و به نخستین زندانی تاریخ جهان. و به نخستین زندانبان جهان هم. و به دیوار روبه‌روی نخستین زندانبان جهان.

مادرم داشت به دیوار رو به رو نگاه می‌کرد. به یک وجب جا. یک وجب جا خیلی حافظه دارد. فکر کردم دیگر میان مغز مادرم و این یک وجب جا حایلی وجود ندارد. و هوای میان راه چشم‌هایش هم بخشی از مغز او هستند. یاد آمد، دوازده ساله که بودم، هروقت که خیلی افسرده می‌دیدمش، می‌گفتم، مرا کتک بزد تا خودش را خالی کند. به حرفم گوش نمی‌کرد. بعد عصبی‌اش می‌کردم تا کتک بزند. می‌زد و آرام می‌گرفت. بعد با مهربانی بیشتری کارش را دنبال می‌کرد....

حالا او در این یک وجب دیوار همه آن روزها را می‌دید. آن روزی را هم می‌دید که پدرم رفت تا دیگر هرگز نیاید. همه ترانه‌هایی را که زمزمه می‌کرد می‌شناسم. هروقت تب می‌کرد زمزمه می‌کرد. حالا فکر کردم، همه زمزمه‌های مادرم در دیوار پیچیده‌اند. از پنجره نگاه کردم به بیرون. یک موتور با سرعت گذشت و سوارش را نیز همراه برد. دو کلاغ لب پشت بام روبه‌رو نشسته بودند و به پنجره اتاق مادرم نگاه می‌کردند. یا این که من دلم می‌خواست که آنها به پنجره اتاق مادرم نگاه کنند. افسوس خوردم که چرا از مادرم نپرسیده بودم که دوستی او با کلاغ‌ها از کجا آغاز شد.

فکر کردم مادرم دارد دیوار را جمع می‌کند. دارد خاطره‌هایش را جمع می‌کند و به درونش منتقل می‌کند و در درونش جا به جا می‌کند، تا آن‌ها را با خودش ببرد. به طرز غریبی چروک چند ساعت پیش صورتش محو شده بودند. پوستش لطیف‌تر شده بود. فکر کردم، زن اسماعیل آقا به صورتش سفیداب زده است. موهای سفید و تمیزش مثل چمنزاری در آخر فصل

شده بودند. کژک‌ها کوچیده بودند. به اطرافم نگاه کردم، چادرش را نیافتم. می‌خواستم صورتم را غرق کنم. بعدها چند بار خواستم، سراغ چادرش را بگیرم. اما موضوع را به تعویق انداختم. و قناعت کردم به چادری که از دیوار روبه‌روی خودم آویخته‌ام. چادری با گل‌های ریز. بافت بهشت. از چادر سیاه خوشش نمی‌آمد.

گچ و یا رنگ دیوار به اندازه یک وجب ترک برداشته بود و یا مویه کرده بود. فکر کردم مادرم دارد به این ترک نگاه می‌کند. فکر کردم که لابد با دیدن این شکاف به یاد دره سفیدرود افتاده است. در پای قافلانکوه. و یاد آن روزهایی که پس از رفتن پدرم، بچه‌هایش را به نیش گرفته بود و از ترس کسانی که نمی‌شناختشان فرار می‌کرد. سطح آب سفیدرود یخ زده بود و آب هم حرکتی پنهان داشت. شب دوم فرار در قهوه خانه‌ای خوابیدیم. مادرم برای ما بچه غذا سفارش داد و خودش نان خالی بیات خورد، تا پولش برای بقیه راه فرار کم نیاید. زوزه گرگ‌ها شنیده می‌شد. لابد

می‌دید که بچه‌هایش را در زیر چادرش خوابانده است و خودش از ترس فقط چرت می‌زند.

یکی از همین ترس‌های معمول که مخترعانی پنهان دارند. لابد باید یقه‌آنی را گرفت که ترساندن را اختراع کرد و انداخت مشکل‌ها.

یک بار دیگر از مادرم پرسیدم که دارد به چه فکر می‌کند. و او یک بار دیگر برنگشت و نگفت که به خیلی از چیزها فکر می‌کند. مثل این بود که پذیرفته بود که باید به سکوتی طولانی تن بدهد. همه وجودش از جنس سکوت شده بود. حتی پلک نمی‌زد. من ناگزیر از رفتن بودم. حضور من دیگر نمی‌توانست در دیوار روبه‌روی مادرم نقشی را برای او فراهم آورد. او جز صداهای درونش چیزی را نمی‌شنید. و گرنه آهنگ محبوبش را برایش می‌خواندم. برگشتم به طرف پنجره و نگاه کردم به لب پشت بام همسایه رو به رو. کلاغ‌ها رفته بودند. من هم پس از چند بوس و لختی درنگ رفتم. باید می‌رفتم.

بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

موسیقی در اشعار حافظ

بخش سوم

قاسم طالب‌زاده (پاریس)



راه، ره، گاه

راه و گاه، دو واژه‌ای هستند که پیوسته نزد شاعران ایرانی با معنی‌های گوناگون به کار گرفته شده‌اند. ریشه واژه «گاه» را زبان‌شناسان از واژه «گات» و سرودهای زرتشت «گاتاها» می‌دانند و بر این باور هستند که با گذشت زمان با جانشینی حرف «ت» به «ه» در آغاز «گات» به «گاه» تبدیل شده‌اند. مانند: جایگاه، پیشگاه، درگاه، نمایشگاه، پایگاه، و در موسیقی دستگاه و دستگاه. گاه نیز به نوبه خود پس از گذشت دوران‌ها با تبدیل حرف «گاف» به حرف «ر» به راه مبدل شده است.

در مورد واژه «دستگاه» و رابطه‌اش با هنر موسیقی در ایران، استادان بر آنند که دستگاه یا دستگاه به دسته سازهای زهی گفته می‌شده و مکانی را که انگشتان اول، دوم، سوم، و چهارم، روی دسته ساز قرار می‌گرفتند را یک گاه، دوگاه، سه‌گاه، و چهارگاه می‌نامیدند و آهنگ‌هایی که از هر یک از این مکان‌ها شروع می‌شد، بنام‌های دستگاه یا مقام خوانده می‌شد. مانند: دستگاه یک گاه، دستگاه دو گاه، دستگاه سه گاه، دستگاه چهار گاه.

واژه «گاه» نیز با گذشت زمان، همراه با واژه «راه» نزد شاعران ایرانی به معنی دستگاه موسیقی به کار رفته است. حافظ می‌گوید: «چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس»، به این معنی که این موسیقیدان «ردیف»‌شناس چه دستگاهی را می‌نوازد. یا می‌گوید:

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد

در اینجا حافظ این حالات گوناگون عشق را به ساز، نوا، پرده، و راه تشبیه کرده است و این اسامی را، که در موسیقی ایرانی نقش ارزنده‌ای دارند، بسیار ماهرانه به کار برده است. در جای دیگر اصطلاحات موسیقی را همراه با واژه

«راه» که در اینجا بدون استعاره موسیقی است، همراه با نام‌های دیگر به کار گرفته است، می‌گوید:

تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر

که مرغ نغمه‌سرا ساز خوش نوا آورد

همانطور که در بخش «پرده» گفتیم، و در بخش‌های دیگر نیز اشاره خواهیم کرد، نظر شاعر این بوده که از هر آهنگی به مقام‌های دیگر گردش می‌کند و این روش را مرکب‌خوانی یا مدولاسیون می‌نامند. در جای دیگر می‌گوید:

مطربا پرده بگردان و بز نوا عراق

که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

به نوازنده می‌گوید: کوک سازت را عوض کن و مقام عراق را بنواز، چون با آنچه می‌زدی یار ما رفت و ما را فراموش کرد.

چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب

که می‌رقصند با هم مست و هشیار

حافظ واژه «ره» را به معنی مقام یا دستگاه به کار برده است و همانطور که گفته شد در اینجا پرده به معنی کوک کردن است. ملاحظه می‌کنیم که حافظ واژه‌های راه، ره، گاه، را با معانی گوناگون به کار برده است. در جایی می‌گوید:

مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی.

و یا می‌گوید:

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت

و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

این نوازنده کیست که مقام عراق را اجرا کرد و در بازگشت (فرود) از مقام عراق به مقام حجاز مرکب‌خوانی کرد؟ بیت دیگری که همین معنی را دارد.

ساقی به دست‌ماپاش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که می‌زنی

رهی زن که صوفی به حالت رود

به مستی و صلش حواله رود

گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

نوا مجلس ما را چو بر کشد مطرب

گهی عراقی زند، گاهی اصفهان گیرد

راهی بزنی که آهی با ساز آن توان زد

شعری بخوان که با او رطل گران توان زد

ساز

واژه «ساز» در مکالمات امروزی به هر نوع آلت موسیقی گفته می‌شود. کمانچه، تار، تنبک، سنتور، ویولون و غیره را ساز می‌نامند. حافظ و دیگر شعرای ایرانی، این واژه را در بسیاری از موارد با معانی گوناگون به کار برده‌اند.

«ساز» به عنوان هر دستگاهی که تولیدکننده صدای موسیقی است، ساز کردن، به معنی کوک کردن، هم‌آهنگ کردن هر ساز. «ساز» به معنی دستگاه، مقام، گوشه، پرده. ساختن، به معنی نواختن، کوک کردن، زدن.

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

این مطرب از کجاست که ساز عراق زد؟

(این مطرب کیست و از کجاست که گوشه عراق را اجرا کرد؟)

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع؟

(مطرب با چه کوکی آهنگ سماع را اجرا کرد؟) یا (مطرب در چه پرده‌ای آهنگ سماع را اجرا کرد؟) چند بیت دیگر که حافظ واژه ساز را در آنها به کار

برده است:

حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد
خالی مباد عرصه این بزمگاه از او
حافظ در اینجا به گوشه عشاق در موسیقی اشاره می کند:

بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو
(در بعضی نسخه ها «بزن» آمده است.) به شعر فارسی صوت عراقی، منظور
مقام عراق است

ساز چنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس جای رقص
خال جانان، دانه دل، زلف ساقی، دام راه

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند
قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است
چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم

زهره، سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

دل از پرده بشد حافظ خوشگوی کجاست
تا بقول و غزلش ساز و نوایی بکنیم

مقام
این واژه در اشعار حافظ با معانی گوناگون آمده است: به معنی دستگاه،

گوشه، یا بخش هایی از یک دستگاه موسیقی ایرانی.

چه راه می زند این مطرب مقام شناس
این نوازنده، ردیف دان چه دستگاهی و چه گوشه از دستگاه موسیقی
می نوازد؟

حافظ واژه مقام را به عنوان رتبه، یا درجه شخصیت و اعتبار اجتماعی و
موقعیت شخص مورد نظر به کار می برد.

غزل سرایی ناهید صرفه ای نبرد

در آن مقام که حافظ برآورد آواز

در آن زمان که حافظ به آواز خواندن مشغول است، غزل سرایی ناهید
موسیقیدان، رنگی نخواهد داشت.

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال را نیست زاهد عالی مقام را

از رندان مست پرس آنچه بر همه آشکار نیست

در مقامی که صدارت به فقیران بخشند

چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق

گرت مدام میسر می شود زهی توفیق

همانطور که در گذشته گفته شد مقام های موسیقی در زمان های پیش از
اسلام عبارت بودند از: همایون، اصفهان، شور، نوا، سه گاه، چهارگاه، راست،
زنگوله. این هشت مقام فارسی، در زمان ابونصر فارابی، تا زمان پیش از سلسله
قاجاریه به دوازده رسید، و مقام های حسینی، عراق، عشاق و حجاز بر آنها افزوده
شدند. عجب اینجاست که حافظ شیفته مقام عراق بوده و در اشعارش بیشتر از
حجاز و عراق نام برده است. در زمان سلطنت پادشاهان قاجار مقام های گذشته،
جای خود را بیشتر به دستگاه ها و نام های: شور، همایون، سه گاه، چهارگاه، ماهور،
نوا و راست پنجگاه دادند.

مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق

که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

غزلیات عراقی است سرود حافظ

که شنید این ره دل سوز که فریاد نکرد

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق

نوا ی بانگ غزل های حافظ شیراز

همانطور که در اشعار حافظ می توان یافت واژه مقام با معانی که به موسیقی
ارتباطی ندارد بسیار به چشم می خورد. مانند:

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

دور نبود گر نشنید خسته و مسکین غریب

بلی به حکم بلا بسته اند عهد آست

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج

مقام اصلی ما گوشه خرابات است

خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است

شکنج طره لیلی مقام مجنون است

قول و غزل

قول: برای این واژه چند معنی وجود دارد. قول در ادبیات فارسی کنونی به



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام
«مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که
بخش های مغز و نخاع را گرفتار می کند. بیماران مبتلا به ام اس
ممکن است بعضی از توانایی های خود را به سبب این بیماری از
دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار
می کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می فشارد و
پذیرای کمک های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است.
با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳

۳۰۰۰ ۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰۰

صندوق پستی: ۱۵۸-۱۴۳۳۵

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان
طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

یا

۶۶۹۵۱۱۸۸

معنی گفتار، سخن، و روایت، و از طرفی عهد بستن، قول دادن و عهد کردن می‌باشد. این واژه در زمان‌های پیشین به ویژه در زمان حافظ از لغت عربی «قوال» به معنی خواننده و آواز مشتق شده است. از طرف دیگر موسیقی‌شناسان و نویسندگان و زبان‌شناسان نظرات متفاوت دارند. عبدالقادر مراغه‌ای در مقاصدالحان می‌نویسد: «باید دانست که اعظم تصانیف نوبت مرتب است و قدما آن را چهار قطعه ساختند، قطعه اول را قول گویند و آن بر شعر عربی باشد.»

صاحب «المعجم» در مورد ترانه نوشته است «و عادت چنان رفته است که هر چه از این جنس بر ابیات تازی سازند آن را قول خوانند.» قول را مترادف با تصنیف یا ترانه آورده‌اند. صفی‌الدین عبدالمومن ارموی معتقد است «ملحونات قول به شعر عربی است.»

غزل: در زمان‌های پیشین، غزل نوعی تصنیف یا ترانه و آوازهای موزون بوده است و حافظ بارها آن را به کار برده. باز به کتاب مقاصدالحان عبدالقادر مراغه‌ای استناد می‌کنیم. او می‌گوید «غزل، و آن بر ابیات فارسی بود و قطعه ثالث را ترانه و آن بر بحر رباعی باشد، و قطعه رابع را فروداشت و آن مثل قول گویند، تصنیفی ملک‌الشعرا ی بهار می‌گوید «چامه را که اعراب غزل یا قول گویند، تصنیفی است عاشقانه، اشعارش بنا بر معمول دوازده هجایی بوده و آهنگ آن نیز وزنی با النسبه سبک داشته است.» چند نمونه از اشعار حافظ که از واژه قول و غزل یاد کرده است را خواهیم آورد:

گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است
چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
در بیت بالا منظور از قول نی و نغمه چنگ، آواز و صدای نی و چنگ می‌باشد.
من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

مطربا مجلس انس است و غزل خوان و سرود
چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

غزل سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
صراحی می‌ناب و سفینه غزل است

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت
یار شیرین سخن نادر گفتار من است

بانگ

بانگ زدن و بانگ دادن در زبان فارسی به معنی صدا زدن است. گاهی به معنای آواز نیز به کار برده شده است. رویهم‌رفته «صدا» زدن نامیده می‌شود. حافظ در دیوان خود بانگ را در معنی‌های گوناگون استفاده کرده: بانگ چنگ، بانگ بریط، بانگ غزل‌های حافظ، بانگ نای، بانگ بلند، را در اشعارش آورده که ذیلاً به هر یک خواهیم پرداخت خواهیم دید.

اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی
و آنکه به یک پیمانه می‌با من وفاداری کند

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار بانگ بریط و آواز نی کنم

می‌خور به بانگ چنگ و مخور غصه و رکسی
گوید ترا که مخور باده گو هو الغفور

به بانگ چنگ بگویم آن حکایت‌ها
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زند جوش
ما می‌به با ننگ چنگ نه امروز می‌خوریم
بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت‌ها
که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زند جوش

گلپانگ

همانطور که مشاهده می‌شود واژه گلپانگ از دو واژه گل و بانگ ترکیب شده، و حافظ در دیوان خود از گلپانگ و بانگ برای آواز و آواز بلند، و یا بانگ بلند استفاده کرده است.

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم
که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم

بر آستان جانان گر سر توان نهادن
گلپانگ سربلندی بر آسمان توان زد

ملاح می‌گوید: گلپانگ بانگی است که بلبل برای گل و در عشق گل سر می‌دهد. از طرفی راجع به گلپانگ در برهان قاطع می‌گویند «آواز بلندی باشد که نثاره‌چیان و شاطران و قلندران و معرکه‌گیران در وقت نثاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن به یک بار کشند.»

در مجموع، گلپانگ به معنی، آواز، ترانه، آمده است و مفهوم آن بستگی به نوع بیان شاعر دارد. مهدی ستایشگر در واژه‌نامه موسیقی می‌نویسد «گلپانگ، در سماع صوفیان، ابیاتی را گویند که در غم و شادی، در سوگ و یا در عروسی و در حضر و مهمانی می‌خواندند. همچنان که در طریقت مولویه، و در قلمرو عثمانی، و در اشعار مولوی و هنگام سفر می‌خواندند و هر کدام لحن خاصی داشتند.»

واژه گلپانگ نیز به صورت‌های گوناگون آورده شده است: گلپانگ عشق، گلپانگ سر بلندی، گلپانگ پهلوی، گلپانگ رود، گلپانگ تحسین، گلپانگ پهلوانی. گلپانگ در دیوان حافظ گاهی به معنی فریاد نیز آمده.

بلبل زشاخ سرو به گلپانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

دیگر زشاخ سرو سهی بلبل صبور
گلپانگ زد که چشم بد از روی گل به دور

سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلپانگ

به غنچه می‌زد و می‌گفت در سخنرانی

آنچه از نوشته‌ها و گفتارها در باره گلپانگ برمی‌آید، این است که شاعران ما اغلب صدا، آواز، ترانه، خواندن را در رابطه با گل، و گلپانگ را آواز بلبل می‌دانند و هر صدای موزون و لطیف را به آواز بلبل تشبیه کرده‌اند چون می‌گویند بلبل درد عشق خود را اینگونه بیان می‌کند، و گلپانگ آوازی است عاشقانه از طرف دیگر آوازی محزون و غم‌انگیز، در واقع آوازی عاشقانه است.

ادامه دارد

برداشت‌های من از داستان رستم و سهراب

برگ سوم

هوشنگ با فکر (ایران)

به گمانم او در اندیشه‌ی طرحی نو است و آن را حکیمانه در درون داستان‌هایش جای داده است. به این امید که فرزندان ایران آن را دریابند و آینده را بر پایه‌هایی استوار و نامیرا برپا سازند؛ و نهادهایی را پی بریزند که با دوام و خردمندانه باشد. زیرا سرگذشت ایران بازتاب رخدادهایی است که باید از آن پند گرفت و بدرستی فهمید که نه زور خام و کور و نه ایمان ناپخته و کورکورانه، راه به روشنایی و نور می‌برد و نه فره پهلوانی و فره ایزدی، می‌توانند به تنهایی و بدون تکیه بر خرد و دانش راه‌گشا باشند و بی‌گمان فرد بی‌خرد و سازمان و نهاد به دور و تهی از بینش و دانش جز فرسایش و تباهی و نابودی چیزی به بار نمی‌آورد، حتا اگر آن فرد رستم پهلوان و آن سازمان، نظام، نظام پادشاهی باشد. (برخور زال و گودرز با کیکاووس به هنگام یورش شاه به مازندران و پروازش به آسمان و سرزنش و پرخاش آنان به شاه و نیز سخنان تند و پر از خشم رستم به هنگام فرمان کاووس برای بر دار کردن او و گیو، نشان می‌دهد که فره پهلوانی گاهی مرزهای نانوشتۀ فره ایزدی را در می‌نوردد و از آن می‌گذرد. اما در نهایت، فرمان شاه و کلام او ختم کلام است. هرچند باب دل پهلوانان نباشد حکیم توس چنان نوک قلم را می‌چرخاند که آشکارا نشان می‌دهد که بیشتر دل در گرو پهلوانان دارد تا شاهان. شاید به این سبب که پهلوان فره پهلوانی را در درازای زندگی و با گذر از گردنه‌های دشوار و پشت سر گذاشتن آزمون‌های خطرناک بسیار به دست می‌آورد، اما فره ایزدی در سرشت شاهان است و از بدو تولد نصیب آنان می‌شود. ولی دانش و بینش فردوسی و جهان‌بینی و خرداندیشی او با چنین برداشتی سازگاری ندارد و فردوسی آن را در جای جای شاهنامه نشان می‌دهد.

الف: داستان بیداری و هشیاری رخس و درک خطر و خودداری از گام برداشتن به سوی دامی که دشمن بر سر راه‌شان پهن کرده بود و گمراهی و کوری رستم که به دام دیو غرور و خودخواهی گرفتار آمده بود و از فهم و درک احساس رخس ناتوان شده بود و پس از چند قرن همدلی و درک متقابل در سخت‌ترین موقعیت‌ها و خطرناک‌ترین نبردها، کار رستم نامدار به شلاق کشیدن و پرخاش و بانگ زدن بر رخس بی‌باک و هشیارش کشیده و چنانچه آبی دست از خودخواهی‌اش برمی‌داشت، به یقین پی می‌برد

که لرزش تن و پاهای باره عزیزش از ترس نیست، بلکه خطر مرگ را و فرو غلطیدن در چاه را بروشنی می‌دید و از همه دردناک‌تر و کشنده‌تر این است که رستم دیگر در کش نمی‌کرد و پس از سده‌ها به دوش کشیدنش با مهمیز و ناسزا او را پاداش می‌دهد. ولی چاره چیست؟ او رفیق نیمه‌راه نیست و تصمیم گرفته است تا آخرین لحظه زندگی و حتا تا دم مرگ رستم نامدارش را همراهی کند.

ب: رستم دو بار در جنگ به حيله متوسّل شد تا جان خویش را از مرگ حتمی برهاند. یک بار به هنگام نبرد با فرزندش سهراب و بار دیگر به هنگام جنگ با اسفندیار و هر دو بار نیز تسلیم هوای نفسانی و غرور بی‌جا و خودپرستی و خودخواهی شد. چون به دلایل زیادی که گفته شد، رستم تردیدی نداشت که سهراب از تخمه اوست ولی با نیرنگ کشتش و امانش نداد و اسفندیار را نیز با کمک سیمرغ پس از فرار از کارزار، از پای درآورد. با این که سیمرغ نابودی بستگان‌ش را و ویرانی سرزمین زابلستان را پیش‌بینی کرده بود. همان گونه که به هشدار باره‌ی دیر سالش رخس توجه نکرد و با نهیب و شلاق وادارش کرد تا به پیشواز مرگ برود و او را نیز، که به پایان خط رسیده بود، همراهی کند!

ج: آیا می‌توان پذیرفت که تهمینه می‌نوشیدن سهراب و نبرد او با بزرگان و پهلوانان را برای رستم بنویسد و یا بگوید، اما نام فرزندش را به او نگویید و رستم نیز برای تهمینه و فرزندش هدیه بفرستد، اما از نام پرسش خبر نگیرد؟

به هنگام نخستین روبه‌رویی در میدان نبرد:

**چو سهراب را دید با یال و شاخ
برش چون بر سام جنگی فراخ**

**من ایدون گمانم که تو رستمی
گر از تخمه نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نی‌ام
.....**

از امید سهراب شد ناامید
برو تیره شد روی روز سپید
د: رستم با یک نگاه به شباهت میان سهراب و سام پی می‌برد و سهراب نیز با دیدن این هم پهلوان پرسال، گمان می‌برد که او رستم است و از او می‌پرسد که آیا از تخمه نامور نیرم است؟

رستم هویتش را کتمان می‌کند و به نوجوان کم‌سال دروغ می‌گوید و امیدش را بر باد می‌دهد. سهراب ممکن بود از افراسیاب و هومان و هجیر و گردآفرید و اطرافیان‌ش انتظار ناراستی و کژی داشته باشد، ولی با داستان‌هایی که از رستم شنیده بود، باور نمی‌کرد که این مرد کهنسال، که شباهتی بی‌نظیر با کسی دارد که مادرش برایش بیان کرده بود، چنین بی‌پروا دروغ بگوید؟ و گیرم که رستم است چرا دروغ بگوید؟ او حتا در برابر دیو سپید و افراسیاب و پادشاه هاماوران، شاه مازندران و سایر نامداران دشمن، هویتش را کتمان نکرده، بلکه با صدای بلند آن را فریاد زده است: نه! نمی‌توانم رستم نامدار را به ترس و جیونی متهم کنم. ولی شگفتا که این سالار شباهتی دلنشین با رستمی دارد که از این و آن وصفش را شنیده‌ام. آه اگر ژنده رزم کشته نمی‌شد، او تنها کسی بود که می‌توانست این گره را بگشاید.

جهانا شگفتی ز کردار تست

هم از تو شکسته‌هم از تو درست

از این دو یکی را نجنبید مهر

خرد دور بد مهر ننمود چهر

همی بچه را باز داند ستور

چه ماهی به دریا چه در دشت گور

ه: با این که حکیم توس خود در چند سطر پیش، بروشنی نشان می‌دهد که سهراب دادیدن رستم امیدوار می‌شود، چون در او چهره پدر را می‌بیند و از رستم نام و نشان را می‌پرسد، تا به رستم‌بودنش یقین حاصل کند و رستم دانسته با پاسخ ناشایسته سهراب را ناامید می‌کند. ولی فردوسی بزرگ به هنگام درد دل با جهان، رستم و سهراب را به یک اندازه گناه‌کار می‌داند. این شگرد استاد است که گوشه پرده اسرار را بالا می‌برد، تا بر ملایش کند. ولی خیلی زود با ترفندی دیگر ابهام و ناروشتی به وجود می‌آورد تا ذهن خواننده و شونده در درازای داستان درگیر باشد و زود و آسان نتیجه‌گیری نکند.

و: با این که رستم و سهراب باهم پیمان بسته بودند که دو سپاه به دور از میدان نبرد بمانند و منتظر باشند تا سرنوشت جنگ را نبرد رستم و سهراب روشن سازد، ولی ساعت‌ها تلاش و پیکار این دو، بی‌نتیجه ماند و رستم ناراحت از این وضعیت به سوی سپاه توران یورش می‌برد. سهراب از این پیمان‌شکنی آزرده شده و چون گرگی به لشگر ایرانیان هجوم می‌برد و بسیاری را از پای در می‌آورد. رستم از بیم گزند به کاووس، به سوی سهراب می‌تازد و از کار او ایراد می‌گیرد. سهراب پاسخ می‌دهد: تو ابتدا پیمان را زیر پا گذاشتی نه من.

بدو گفت سهراب، توران سپاه

ازین رزم بودند بر بی‌گناه

تو آهنگ کردی بدیشان نخست

کسی با تو پیگار و کینه نجست

ز: چرا رستم بر خلاف عهدش عمل کرد؟ با کمی

کنجکاوی می‌توان به حقیقت دست یافت. رستم در نبرد با سهراب تاب و توانش را از دست داده و بر این گمان است که اگر نبرد دمی دیگر بپاید، او در برابر نیروی جوانی سهراب از پای درمی‌آید. بنابراین با ترک رزمگاه و هجوم ناگهانی به سپاه توران، نیتی جز فرار از نبرد با سهراب را ندارد و هدفش از این نمایش پیش‌بینی نشده، وقت‌کشی است تا نبرد را به فردا بکشانند و می‌بینیم که به سپاه دشمن یورش می‌برد، ولی آسیبی نمی‌رساند. رستم با سیاستی که در پیش می‌گیرد، به مقصودش می‌رسد، چون سهراب نیز تمایل چندانی ندارد تا با رزم‌آوری پیر که مهرش به دلش نشسته، نبرد را ادامه دهد و بی‌حرف و حدیثی پیشنهاد رستم را در باره واگذاشتن نبرد به فردا، می‌پذیرد.

سرخوشی و شادابی سهراب و سستی و نگرانی رستم در هنگام ترک میدان رزم و شنیدن ماجرای یورش سهراب به قلب سپاه ایران و تار و مار کردن آن، رستم را اندوهگین ساخت و نیز بیان زورمندی و توانایی سهراب و فراست و بی‌باکی او به هنگام وصف پیکار از دهان تهمتن برای کاووس:

که کس در جهان کودک نارسید

بدین شیر مردی و گردی ندید

به بالا ستاره بساید همی

تنش را زمین بر گراید همی

دو بازو و رانش ز ران هیون

همانا که دارد ستبری فزون

....

چو فردا بیاید به دشت نبرد

بکشتی همی بایدم چاره کرد

بکوشم ندانم که پیروز کیست

بینیم تا رای یزدان به چیست

فرضیه ترک میدان نبرد با هدف وقت‌کشی و به دست آوردن فرصت برای تجدید قوا را، تقویت می‌کند. رستم با دیدن سهراب که به رغم آن مبارزه سنگین و سهمگین هنوز شادی و توانایی در وجودش بروشنی دیده می‌شد، روحیه‌اش تضعیف شده و اعتماد به نفس‌اش را از دست داده بود. بنابراین شاهد این دگرگونی هستیم. زیرا رستم، چون همیشه، دیگر با یقین و اطمینان به پیروزی سخن نمی‌گوید و دچار تردید شده و همه چیز را به پروردگار وامی‌گذارد و کاووس نیز با او همدلی می‌کند و می‌افزاید:

من امشب به پیش جهان آفرین

بمالم فراوان دو رخ بر زمین

کند تازه این بار کام ترا

برآرد به خورشید نام ترا

سپس رستم برای شام و استراحت پیش برادرش زواره می‌رود و به او توصیه می‌کند چنانچه فردا من به دست سهراب کشته شوم، سپاه مرا به زابلستان ببر و مراقب باش تا همه افراد رزمگاه را بدون درگیری با

دشمن ترک کنند. و تو در بازگشت به زابلستان، در خرسند کردن دل مادر م کوشا باش و نگذار که مرگ من سبب رنج و اندوه او شود.

ح: هنگامی که آفتاب تابان بر تاریکی چیره می‌شود، تهمتن ببر بیان را به تن می‌کند و بر ژنده‌پیل خستگی‌ناپذیر سوار می‌شود و به سوی کارزار می‌رود.

همه تلخی از بهر بیشی بود

مبادا که با آ ز خویشی بود

چرا فردوسی این بیت را وقتی حرف از آماده شدن رستم برای نبرد با سهراب است، می‌سراید؟ آیا می‌خواهد غیرمستقیم به رستم نسبت زیاده‌خواهی بدهد و بد اخلاقی و تلخی‌اش را به دلیل آ ز و طمعش بداند. در حالی که سهراب هنوز با دور و بری هایش رود و سرود به می‌گساری سرگرم است و با هومان از رستم می‌گوید که بر و بالایش به اندازه بر و بالای من است و بر و کنف و یالش نیز مانند من است، تو گویی که خداوند ما را با یک ریسمان و معیار اندازه گرفته و خلق کرده است و نشان‌هایی که مادرم از رستم به من داده است به این پیر رزمنده می‌خورد و من گمان می‌برم که او رستم است و من ندانسته و نخواسته نباید با پدرم نبرد کنم، هومان به دروغ می‌گوید که من رستم را می‌شناسم و این مرد رستم نیست و اسب او نیز تنها شباهتی به رخش رستم دارد، ولی هیبت و چابکی او را ندارد. هنگامی که آفتاب از افق سر می‌زند، سهراب سلیح به تن می‌کند و به دشت جنگ می‌رود و با لب خندان از حال رستم می‌پرسد و به او می‌گوید بیا گرز و شمشیر کین را به دور اندازیم و از جنگ باهم درگذریم، دوتایی در کنار هم بنشینیم و با می و باده به شادی پردازیم و تلخی و اخم را از چهره بزداییم. و در برابر پروردگار پیمان ببندیم که از جنگ با یکدیگر بیرهزیم و به جای رزم، به بزم بنشینیم. مهر تو بر دلم نشسته و چرایی آن را نمی‌دانم، ولی می‌دانم که نمی‌خواهم به تو آسیبی برسد. روشن است که از نژاد پهلوانانی پس رسم پهلوانی به جا آور و هویت خود را بر من آشکار گردان و مرا از سرگردانی برهان.

ز نام تو کردم بسی جستجو

نگفتند نامت، تو با من بگو

مگر پور دستان سام یلی

کزین پهلوان رستم زابی

رستم، با انکار چندین باره نام خود، آخرین چراغ امید سهراب را خاموش می‌کند و با رد پیشنهاد سهراب، راهی جز نبرد را برایش باقی نمی‌گذارد. هنگامی که می‌شنود که رستم به او تهمت فریبکاری می‌زند برآشفته می‌شود و به رستم می‌گوید که من می‌خواستم که تو در کهن سالی مرگ را در بستر تجربه کنی و نه در رزم با من.

پس از این گفت و گوی میان پسر و پدر که در یک سو نشان از گرمی و مهر است و راستی و دوستی

و پیشنهاد پرهیز از جنگ، و در سوی دیگر ناراستی و فریب و انکار و سردی و درشت‌گویی و اصرار بر ادامه‌ی پیکار. به ناچار نبرد سرنوشت ساز آغاز می‌شود. دو پهلوان از اسب پیاده می‌شوند و با یکدیگر کشتی می‌گیرند. زور افسانه‌ای رستم کارساز نیست و هرچه تلاش می‌کند کاری از پیش نمی‌برد. ولی سهراب به ناگهان دست به کمر بند تهمتن می‌اندازد و با نعره‌ای سهمگین او را بر زمین می‌کوبد و طلسم شکست‌ناپذیری رستم را می‌شکند و چابک بر سینه او می‌نشیند. دست به خنجر می‌برد تا سر از تنش جدا کند. رستم دستان اگر چه مانند هجیر بر دست راست خود نمی‌پیچد و امان نمی‌خواهد، ولی خفت خدعه و فریب را می‌پذیرد تا جانش را نجات دهد و به دروغ چنگ می‌زند و از آیین ایرانیان که همه عمر برای پایداریش کوشیده بود، خرج می‌کند.

در این جا دو پرسش را باید جواب داد:

۱. رستم برای چه هدفی به این ناراستی و نیرنگ تن می‌دهد؟ برای نجات میهن؟ برای نگهداری نهاد پادشاهی؟ ترس از مرگ و شیرینی جان؟ یا به دست آوردن فرصتی برای انتقام از سهراب که پشتش را برای نخستین بار با خاک آشنا کرد و مزه‌ی شکست را به او چشاند؟ و نام و ناموری‌اش را لکه‌دار کرد؟

۲. آیا سهراب از آیین ایرانیان به هنگام نبرد آگاهی نداشته است؟ و از روی بی‌خبری فریب رستم را خورده است و جانش را بی‌جان نکرده است؟ یا به وارونه می‌دانسته است که رستم نیرنگ می‌زند تا جانش را نجات دهد؟

در نگاه نخست، چنین برمی‌آید که بسیاری می‌کوشند که سهراب پاک و نورس را فریب دهند. افراسیاب با فرستادن سپاه و سردارانی نامی به نام هومان و بارمان برای کمک به او، فریبش می‌دهد. هجیر نام رستم را از او مخفی می‌کند و اطلاعات نادرست به او می‌دهد. گردآفرید نیز هنگامی که شکست را حتمی می‌داند با طنازی فریبش می‌دهد. رستم نه یک بار بلکه همه بار فریبش می‌دهد. سهراب که ذره‌ای از دروغ در وجودش نیست و تجربه زیادی ندارد، به آسانی فریب می‌خورد؛ ولی دقت در روند داستان رستم و سهراب نشان می‌دهد که در دو مورد می‌داند که به او نیرنگ می‌زنند، تا از چنگ او رهایی یابند. یکی گردآفرید که دلش را رבוته است و دیگری رستم که مهرش بر دل سهراب نشسته است. در واقع سهراب نیز بی‌میل نیست که از این دو فریب بخورد، چون به رخ زیبای یکی گرفتار شده و به مهر دیگری وابسته شده است.

آموزش پهلوانی تنها یاد گرفتن فنون نبرد و توانایی به کار بردن خنجر و نیزه و تیر و کمان و سنان و شمشیر و شکار نخجیر نیست، بلکه آموختن آداب و رسوم نبرد و دشمن‌شناسی و رفتار و کردار پهلوانی در میدان جنگ با دشمن نیز هست. و سهراب بخوبی

